حامداً له و مصلیاً علی نبیه که از مجموعهٔ صرف

حسب الحکم مهر ذیل مطبع کثیر المنافع المسمی بسلطان المطابع

۱۲۷۱

در مطبع علوی علی بخش

بسم الله الرحمن الرحیم

بدان ایدک الله تعالی فی الدارین که کلمات لغت عرب بر سه
قسم است اسم است و فعل است و حرف است **اسم**
چون رَجُل و عِلْم و **فعل** چون ضَرَبَ و دَحْرَجَ و **حرف**
چون مِنْ و اِلی **تصریف** در لغت گردانیدن چیزیست از حالی
بحالی و در اصطلاح علمای صرف عبارتست از گردانیدن
یک لفظ بسوی صیغهای مختلفه تا حاصل شود از ان معنیهای
متفاوت و تصریف در اسم اندک باشد چون رَجُل رَجُلانِ رِجالٌ
رُجَیْل و تصریف در فعل بیشتر باشد چون ضَرَبَ ضَرَبا ضَرَبُوا الخ و
یَضْرِبُ و یَضْرِبانِ یَضْرِبُونَ تا آخر و تصریف در حرف نباشد زیرا که

۳

در حروف تصریف بنیت فصل اسم را سه بناست ثلاثی و رباعی
و خماسی و هر یکی ازین بناها بر دو وجه است یکی مجرد از زوائد یعنی
همه حروف وی اصلی باشد و دیگر مزید فیه که در وی حرف
زائد باشد و فعل را دو بناست ثلاثی و رباعی و هر یکی ازین دو بنا مجرد
باشد و مزید فیه بر آن قیاس که دانسته شد در اسم فصل میزان
در شناختن حروف اصلی از حروف زائده که فا و عین و لام است
پس هر حرفی که در مقابله یکی ازین حروف ثلثه باشد اصلی بود چون
رَجُل که بروزن فَعُل است و نَصَر که بروزن فَعَل است و هر
حرفی که در مقابله اینها نباشد زائده بود چون ضارِب
و ناصِر که بروزن فاعِل است و یَنصُر و یَطلُب که بروزن
یَفعُل است و در بنای رباعی اسم و فعل لام یکبار
مکرر شود و در خماسی اسم دو بار چنانکه معلوم گردد فصل
اسم ثلاثی مجرد را ده صیغه است فَلس فَرَس کَتِف عَضُد حِبر
عِنَب اِبِل قُفل صُرَد عُنُق و مزید فیه وی بسیار است و اسم رباعی
مجرد را پنج صیغه است جَعفَر دِرهَم زِبرِج بُرثُن قِمَطر و مزید
فیه وی کثیر است و اسم خماسی مجرد را چهار صیغه است
سَفَرجَل قُذَعمِل جَحمَرِش قِرطَعب و مزید فیه وی بغایت اندک است

ست واوزان او پنج است عضرفوط قبعثری قرطبوس
خزعبیل خندریس فعل ثلاثی مجرد را سه صیغه است نَصَرَ و عَلِمَ
و شَرُفَ و مزید فیه وی بسیار است چنانکه بیاید و فعل رباعی
مجرد را یک بناست چون دَحْرَجَ بر وزن فَعْلَلَ و مزید فیه وی
اندک ست چنانکه مذکور شود فصل هر اسمی و فعلی که در حروف
اصول وی حرف علت و همزه و تضعیف نباشد آنرا صحیح و سالم
خوانند چون رَجُل و نَصَرَ و هرچه در وی همزه باشد آنرا مهموز خوانند
چون اَمْر و اَمَرَ و هرچه در وی تضعیف باشد یعنی دو حرف
اصلی وی از یک جنس باشد آنرا مضاعف خوانند چون مَدّ و مَدَّ
و هرچه در وی حرف علت باشد که آن واو ست و یا و الفی
که منقلب باشد از واو و یا آنرا معتل خوانند پس اگر حرف علت
بجای فا بود آنرا معتل الفا و مثال گویند چون وَعْد و وَعَدَ و اگر
بجای عین بود آنرا معتل العین و اجوف خوانند چون قَوْل
و قَالَ و اگر بجای لام بود آنرا معتل اللام و ناقص خوانند چون
رَمْی و رَمَی و اگر در معتل دو حرف علت باشد آنرا لفیف خوانند
پس اگر حرف علت بجای فا و لام باشد آنرا لفیف مفروق خوانند
چون وقایه و وَقَی و اگر در مقابله عین و لام باشد آنرا لفیف مقرون

خوانند چون طَهیٰ و طَوی پس مجموع اسما و افعال بر هفت نوع بود صحیح

است و مثال است و مضاعف و لفیف و ناقص و مهموز و اجوف

و احوال هر یکی از ینها درین کتاب روشن گردد بعون الله تعالی وحسن توفیقه

فصل دانسته شد که فعل ثلاثی مجرد را سه صیغه است فَعَلَ فَعِلَ فَعُلَ و این

هر سه فعل ماضی است و فعل ماضی آنست که دلالت کند بر زمان گذشته

و هر یکی مستقبلیست و مستقبل آنست که دلالت کند بر زمان آینده

و مستقبل فَعَلَ سه است یَفْعُلُ چون نَصَرَ یَنْصُرُ و یَفْعِلُ چون ضَرَبَ

یَضْرِبُ و یَفْعَلُ چون مَنَعَ یَمْنَعُ و مستقبل فَعِلَ دو است یَفْعَلُ چون

عَلِمَ یَعْلَمُ و یَفْعِلُ چون حَسِبَ یَحْسِبُ و مستقبل فَعُلَ یکیست یَفْعُلُ چون

شَرُفَ یَشْرُفُ پس مجموع ابواب ثلاثی که ماضی او مجرد است از

حروف زوائد شش است فَعَلَ یَفْعُلُ و فَعَلَ یَفْعِلُ و فَعَلَ یَفْعَلُ و این سه

باب را اصول خوانند که حرکت عین مستقبل مخالف حرکت عین ماضیست

و فَعِلَ یَفْعَلُ و فَعِلَ یَفْعِلُ و فَعُلَ یَفْعُلُ و این سه باب را فروع خوانند زیرا که

حرکت عین مستقبل موافق حرکت عین ماضیست فصل فعل ثلاثی مزید

فیه را ده باب مشهورست باب اِفعال اَفْعَلَ یُفْعِلُ اِفْعالاً چون اَکْرَمَ

یُکْرِمُ اِکراماً باب تَفْعیل فَعَّلَ یُفَعِّلُ تَفْعیلاً چون صَرَّفَ یُصَرِّفُ تَصریفاً

باب مُفاعَلة فاعَلَ یُفاعِلُ مُفاعَلةً چون ضارَبَ یُضارِبُ

مضارعة و در ماضی هر یکی ازین سه باب یک حرف زائد است

باب افتعال افتعل یفتعل افتعالا چون اکتسب یکتسب اکتسابا باب

انفعال انفعل ینفعل انفعالا چون انصرف ینصرف انصرافا

باب تفعّل تفعّل یتفعّل تفعّلا چون تصرّف یتصرّف تصرّفا

باب تفاعل تفاعل یتفاعل تفاعلا چون تضارب یتضارب

تضاربا باب افعلال افعلّ یفعلّ افعلالا چون احمرّ یحمرّ احمرارا

و در ماضی هر یکی ازین پنج باب دو حرف زائد است باب

افعیلال افعالّ یفعالّ افعیلالا چون احمارّ یحمارّ احمیرارا

باب استفعال استفعل یستفعل استفعالا چون استخرج یستخرج استخراجا

و در ماضی هر یکی ازین دو باب سه حروف زائد است فصل ماضی

فعل رباعی مجرد را یک بناست چنانکه مذکور شد و مستقبل او نیز یکی

است فعلل یفعلل فعللة و فعلالا چون دحرج یدحرج دحرجة و دحراجا

و مزید فیه وی را سه باب است باب تفعلل تفعلل یتفعلل تفعللا

چون تدحرج یتدحرج تدحرجا و در ماضی این باب یک حرف زائد است

باب افعنلال افعنلل یفعنلل افعنلالا چون احرنجم یحرنجم احرنجاما

باب افعلّال افعلّل یفعلّل افعلّالا چون اقشعرّ یقشعرّ اقشعرارا

و در ماضی هر یک ازین دو باب دو حرف زائد است فصل

اسم بر دو گونه است مصدر و غیر مصدر مصدر آنست که از وی
چیزی اشتقاق کرده شود و در آخر معنی فارسی وی دال و نون
یا تا و نون باشد چون الضَّرْبُ زدن و القتل کشتن فعل ماضی
مضارع و امر و نهی و جحد و نفی و اسم فاعل و اسم مفعول و اسم زمان
و اسم مکان و اسم آله و اسم تفضیل از مصدر مشتقند **فصل** فعل
یفعل از صحیح النصر یاری کردن ماضی وی را چهارده مثال بود
شش غائب را بود سه از آن مذکر را چون نَصَرَ نَصَرَا نَصَرُوا و سه
از آن مؤنث را چون نَصَرَتْ نَصَرَتَا نَصَرْنَ و شش مخاطب را
بود سه از آن مر مذکر را چون نَصَرْتَ نَصَرْتُمَا نَصَرْتُمْ و سه از آن
مؤنث را چون نَصَرْتِ نَصَرْتُمَا نَصَرْتُنَّ و دو از آن حکایت
نفس متکلم را بود چون نَصَرْتُ نَصَرْنَا و مستقبل را نیز چهارده مثال
بود چنانکه در ماضی دانسته شد چون یَنْصُرُ یَنْصُرَانِ یَنْصُرُونَ
تَنْصُرُ تَنْصُرَانِ یَنْصُرْنَ تَنْصُرُ تَنْصُرَانِ تَنْصُرُونَ تَنْصُرِینَ تَنْصُرَانِ
تَنْصُرْنَ أَنْصُرُ نَنْصُرُ و دیگر ابواب پنجگانه همبرین قیاس بود ضَرَبَ
ضَرَبَا ضَرَبُوا تا آخر عَلِمَ عَلِمَا عَلِمُوا تا آخر مَنَعَ مَنَعَا مَنَعُوا
تا آخر حَسِبَ حَسِبَا حَسِبُوا تا آخر شَرُفَ شَرُفَا شَرُفُوا تا آخر
و مستقبل چون یَضْرِبُ یَضْرِبَانِ یَضْرِبُونَ تا آخر یَعْلَمُ یَعْلَمَانِ یَعْلَمُونَ

تا آخر یمنع یمنعان یمنعون تا آخر تحسب تحسبان تحسبون تا آخر
یشرف یشرفان یشرفون تا آخر فصل فعل مستقبل را از فعل
ماضی گیرند بزیادتی یک حرف از حروف اتین در اول وی
و این حروف را زوائد اربعه خوانند و این حروف مفتوح باشد
مگر در چهار باب که ماضی آن چهار حرفی بود افعل یفعل و فعل یفعل
و فاعل یفاعل و فعلل یفعلل که درین چهار ابواب مضموم باشد اندر
و فعل مستقبل بمعنی حال و استقبال آید چنانکه گویی انصر یعنی
میکنم و میکنم و هرگاه در وی لام مفتوح درآید بمعنی حال بود چون لیضرب
یعنی میزند آن یکمرد و انی لیحزننی الآیه و اگر سین یا سوف درآید
چون سینصر و سوف ینصر استقبال را بود یعنی قریب ست که یاری
خواهد کرد فصل بدانکه الف در ینصران علامت تثنیه مذکر و ضمیر فاعل
و واو در ینصرون علامت جمع مذکر و ضمیر فاعل ست و تای ساکن در
نصرت علامت تانیث فاعل ست و ضمیر فاعل نیست و الف در
نصرتا علامت تثنیه موئث و ضمیر فاعل ست و تا علامت تانیث
ست و نون در ینصرن علامت جمع موئث غائب ست و ضمیر فاعل
ست و تای مفتوح در نصرت ضمیر واحد مخاطب مذکر و فاعل فعل ست
و تای مکسوره در نصرت ضمیر واحد مخاطب موئث و فاعل ست و

وتما در نصرتما گاه ضمیر تثنیه مخاطب مذکر است وگاه ضمیر تثنیه مخاطبه مونث و
فاعل فعل ست وتم در نصرتم ضمیر جمع مخاطب مذکر وفاعل فعل است
وتن در نصرتن ضمیر جمع مخاطبه مونث وفاعل فعل ست وتای مضموم
در نصرت ضمیر واحد متکلم ست خواه مذکر خواه مونث وفاعل فعل است
ونا در نصرنا ضمیر متکلم با غیر ست خواه تثنیه خواه جمع خواه مذکر خواه مونث
وفاعل فعل ست وفاعل نصر ونصرت شاید که ظاهر باشد چون نصر
زید ونصرت هند وشاید که ضمیر مستتر باشد چون زید نصر ای هو وهند نصرت
ای هی ویا در ینصر حرف استقبال و علامت غیبت است ویا در ینصران نیز
علامت غیبت و حرف استقبال ست والف علامت تثنیه مذکر وضمیر
فاعل ست ونون در وی عوض رفع ست که در واحد بود یعنی ینصر ویا
در ینصرون نیز علامت غیبت ست وحرف استقبال و واو ضمیر جمع
مذکر ست وفاعل فعل ونون در وی عوض رفع ست که در ینصر بود
واین ضمه که هست برای مناسبت واو است وتا در تنصر وتنصران علامت
غیبت وحرف استقبال ست والف علامت تثنیه مونث وضمیر فاعل
ست ونون عوض رفع ست که در واحد بود یعنی در تنصر ویا در ینصرن
علامت غیبت وحرف استقبال ست ونون ضمیر جمع مونث غائب و
فاعل فعل ست وتا در تنصر مخاطب علامت خطاب حرف استقبال است

و در وی انت مستترست دائما که فاعل فعل است و تا در تنصران علامت خطاب
و الف در وی علامت تثنیه مذکر و ضمیر فاعل است و نون عوض رفع است
که در تنصر بود و تا در تنصرون علامت خطاب است و حرف استقبال و
واو ضمیر جمع مذکر و نون در وی عوض رفع است که در واحد بود
و این ضمه که هست برای مناسبت واو است چنانکه گفته شد در تنصرون
و تا در تنصرین علامت خطاب است و یا ضمیر واحد مخاطبه مونث و فاعل
فعل است و نون عوض رفع است که در واحد مذکر بوده است و تا در تنصران
مخاطب علامت خطاب و حرف استقبال و الف علامت تثنیه مونث
و ضمیر فاعل است و نون عوض رفع است که در واحد مذکر بوده است
و تا در تنصرن مخاطب علامت خطاب و حرف استقبال و نون ضمیر
جمع مونث و فاعل فعل است و همزه در انصر علامت نفس متکلم است و انا
در وی مستترست دائما که فاعل فعل است و نون در ننصر علامت متکلم
مع الغیر خواه مذکر خواه مونث خواه تثنیه خواه جمع و نحن در وی مستتر
دائما و فاعل فعل است اما فاعل ینصر و تنصر شاید که ظاهر باشد چون ینصر
زید و تنصر هند و شاید که مستتر باشد چون زید ینصر ای هو و هند تنصر ای هی
فصل بدانکه چون در فعل مستقبل حروف ناصبه یعنی أن و لن و اذن
و کی درآید منصوب گردد چنانچه أن أطلب لن أطلب کی أطلب إذن أطلب

١٠

دکی اطلب و نونهائیکه عوض رفعی است ساقط شوند بنصبی چون لن یطلبا
لن یطلبوا لن تطلبا لن تطلبوا لن تطلبی و نون در یطلبن و تطلبن بحال
خود باشد که ضمیر فاعل است و اگر حروف جازمه در فعل مستقبل در آیند حرکت
آخر وی پنج لفظ بیفتد در یطلب واحد مذکر غائب و تطلب واحد مذکر مخاطب
و مونث غائب و اطلب و نطلب حکایت نفس متکلم و نونهای که عوض
رفع بوده اند ساقط شوند بجزمی و حروف جازمه پنج اند لم و لمّا و لام امر
و لای نهی و ان شرطیه چنانچه لم یضرب لم یضربا لم یضربوا آه لمّا یضرب
لمّا یضربا لمّا یضربوا آه لیضرب لیضربا لیضربوا آه لا یضرب لا یضربا لا یضربوا
آه ان یضرب ان یضربا ان یضربوا آه و لام امر در شش صیغه غائب داخل
شود چنانکه گذشت و در دو صیغه متکلم نیز داخل شود چنانکه لاضرب لنضرب
و در شش صیغه امر مخاطب مجهول نیز داخل شود چنانکه لتضرب لتضربا
لتضربوا لتضربی لتضربا لتضربن **فصل** امر مخاطب از فعل مخاطب معلوم
گیرند و طریق اخذ آنست که حرف مستقبل که تا است از اول وی بیندازند
اگر بعد حرف مضارع متحرک باشد احتیاج بهمزه نباشد امر همان بنا
گیرند و حرکت آخر و نون عوض رفع که در آخر مستقبل باشد بوقفی
ساقط شود پس در باب تفعیل امر حاضر برین وجه باشد صرّف صرّفا
صرّفوا صرّفی صرّفا صرّفن و برین قیاس بود در باب مفاعله چون صارف

ضَارَبَا ضَارَبُوا آه و در باب تفاعل گوئی تَضَارَبَ تَضَارَبَا تَضَارَبُوا تا
آخر و در باب فعللة دَحْرَجَ دَحْرَجَا دَحْرَجُوا تا آخر و اگر ما بعد حرف مستقبل
ساکن باشد احتیاج افتد بهمزهٔ وصل زیرا که ابتدا بساکن ممکن نیست پس
اگر ما بعد آن ساکن ضمه باشد همزه را مضموم گردانند و حرکت آخر و نون
عوض رفع را بوقفی بیفگنند چون اُنْصُرْ اُنْصُرَا اُنْصُرُوا اُنْصُرِي اُنْصُرَا اُنْصُرْنَ
و اگر ما بعد ساکن فتحه باشد یا کسره همزه را مکسور گردانند و آخر را موقوف
چون اِعْلَمْ اِعْلَمَا اِعْلَمُوا اِعْلَمِي اِعْلَمَا اِعْلَمْنَ و اِضْرِبْ اِضْرِبَا اِضْرِبُوا اِضْرِبِي
اِضْرِبَا اِضْرِبْنَ و چون همزهٔ وصل متصل شود بما قبل خود ساقط گردد در عبارت
و در تلفظ و در کتابت باقی ماند چون فَاطْلُبْ ثُمَّ اطْلُبْ فصل مجموع افعال
بر دو نوع است لازم و متعدی لازم آنست که از فاعل تجاوز نکند
و بمفعول به نرسد چون ذَهَبَ زَيْدٌ و قَعَدَ عَمْرٌو و متعدی آنست که از فاعل
در گذرد و بمفعول به رسد چون ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرًا و فعل لازم را بهمزهٔ افعال یا
بتضعیف عین تفعیل یا بحرف جر متعدی سازند چون اَذْهَبْتُ زَيْدًا
و فَرَّحْتُهُ و ذَهَبْتُ بِزَيْدٍ و انْطَلَقْتُ بِهِ فصل چون فعل را از برای مفعول
بنا کنند در ماضی ثلاثی مجرد فا فعل را ضم کنند و عین فعل را کسر چون
نُصِرَ نُصِرَا نُصِرُوا تا آخر و ضُرِبَ ضُرِبَا ضُرِبُوا تا آخر و عُلِمَ عُلِمَا عُلِمُوا تا آخر و
مُنِعَ مُنِعَا مُنِعُوا تا آخر و حُسِبَ حُسِبَا حُسِبُوا تا آخر و شُرِفَ شُرِفَا شُرِفُوا تا آخر

۱۳

و در باب افعال همزه را مضموم و عین فعل را مکسور کنند چون اُکْرِمَ اُکْرِمَا
اُکْرِمُوا تا آخر و همچنین در باب مفاعلة لیکن چون فا مضموم شود الف منقلب
گردد بواو چون ضُورِبَ ضُورِبَا ضُورِبُوا تا آخر و در باب تفعّل و تفاعل
تا و فا مضموم کنند و عین مکسور چون تُعُهِّدَ تُعُهِّدَا تُعُهِّدُوا تا آخر و الف تفاعل
نیز منقلب گردد بواو چون تُعُوهِدَ تُعُوهِدَا تُعُوهِدُوا تا آخر و در باب افتعال
همزه و تا مضموم شوند و عین مکسور چون اُکْتُسِبَ اُکْتُسِبَا اُکْتُسِبُوا تا آخر و در باب
انفعال همزه و فا مضموم شوند و عین مکسور چون اُنْصُرِفَ اُنْصُرِفَا اُنْصُرِفُوا
تا آخر و در باب افعلال همزه و عین مضموم شوند و لام اول مکسور چون اُحْمُرِرَ
اُحْمُرِرَا اُحْمُرِرُوا تا آخر و در باب استفعال همزه و تا را مضموم کنند و عین را مکسور
چون اُسْتُخْرِجَ اُسْتُخْرِجَا اُسْتُخْرِجُوا تا آخر و در باب افعیلال همزه و عین مضموم شوند
و الف منقلب گردد بواو و لام اول مکسور چون اُحْمُورِرَ اُحْمُورِرَا اُحْمُورِرُوا
تا آخر و در باب فعللة فا مضموم شود و لام اول مکسور چون دُحْرِجَ
دُحْرِجَا دُحْرِجُوا تا آخر و در باب تفعلل تا و فا مضموم شوند و لام اول
مکسور چون تُدُحْرِجَ تُدُحْرِجَا تُدُحْرِجُوا تا آخر و در باب افعنلال همزه و
عین مضموم شوند و لام اول مکسور چون اُحْرُنْجِمَ اُحْرُنْجِمَا اُحْرُنْجِمُوا تا آخر و
در باب افعلال همزه و عین مضموم شوند و لام اول مکسور چون اُقْشُعِرَّ اُقْشُعِرَّا
اُقْشُعِرُّوا تا آخر فصل چون فعل مستقبل را از برای مفعول بنا کنند حرف استقبال را ضم

کنند اگر مضموم نباشد و عین را فتح کنند اگر مفتوح نباشد چون یُنصَر و یُکرَم
و یُضارَب و یُصرَّف و یُتصرَّف و یُکتَسَب و یُتضارَب و یُحمَّر و یُستخرَج و یُحمارّ
و در رباعی مجرد لام را مفتوح کنند بجای عین کلمه چون یُدحرَج و یُتدحرَج
و یُحرَنجَم و یُتشقّق **فصل** در آنکه امر حاضر مجهول بطریق امر غائب مجهول باشد
چون لِتُضرَب لِتُضرَبا لِتُضرَبُوا تا آخر و برین قیاس بود امر مجموع افعال ثلاثی
مجرد و مزید فیه وی و رباعی مجرد و مزید فیه وی **فصل** چون نون تاکید ثقیله در آید
در امر حاضر معلوم گوئی اُطلُبَنَّ اُطلُبانِّ اُطلُبُنَّ اُطلُبِنَّ اُطلُبانِّ اُطلُبنانِّ و در
مجهول گوئی لِتُطلَبَنَّ لِتُطلَبانِّ لِتُطلَبُنَّ لِتُطلَبِنَّ لِتُطلَبانِّ لِتُطلَبنانِّ و در امر غائب
معلوم گوئی لِیَضرِبَنَّ لِیَضرِبانِّ لِیَضرِبُنَّ تا آخر و در مجهول گوئی لِیُضرَبَنَّ لِیُضرَبانِّ
لِیُضرَبُنَّ تا آخر و برین قیاس در معروف و مجهول نهی نیز در آید چون لا تَضرِبَنَّ
لا تَضرِبانِّ لا تَضرِبُنَّ الی آخره اما واو در جمع مذکر بیفتد زیرا که ضمه دلالت
میکند بر واو و یا در مخاطبه مؤنث بیفتد زیرا که کسره دلالت میکند بر
یا و در جمع مؤنث الف فاصله در آورند تا فاصله باشد میان
نون تاکید و میان نون جمع مؤنث که ضمیر است و هر جا که نون تاکید
ثقیله در آید نون تاکید خفیفه نیز در آید الا در تثنیه مذکر و مؤنث و در جمع مؤنث
چون اُطلُبَنْ اُطلُبُنْ اُطلُبِنْ لا تَطلُبَنْ لا تَطلُبُنْ لا تَطلُبِنْ **فصل** اسم فاعل
از ثلاثی مجرد بر وزن فاعل آید غالبا چون طالِب طالِبانِ

طَالِبُونَ طَلَبَةٌ طِلَابٌ طُلَّبٌ طَالِبَةٌ طَالِبَتَانِ طَالِبَاتٌ وطَوَالِبُ و
گاه باشد که بروزن فعیل آید چون شَرُفَ يَشْرُفُ شَرَفاً وشَرَافَةً فهو شريفٌ
وبروزن فَعَلٌ نیز آید چون حَسُنَ يَحْسُنُ حُسْناً فهو حَسَنٌ و بروزن فَعَالٌ و فُعْلٌ و فَعِلٌ
وفَعُولٌ وفُعَالٌ هم آید چون جَبَانٌ وخَشِنٌ وصَعْبٌ وذَلُولٌ وشُجَاعٌ و بروزن
فَعْلَانُ نیز آید چون رَحْمٰنُ و هر چه برین وزنها آمده است آنرا صفت مشبهه
خوانند فصل بدانکه صیغهٔ فَعَّالٌ مبالغه را بود در فاعل چون رَجُلٌ ضَرَّابٌ
وامْرَأَةٌ ضَرَّابٌ مذکر و مونث درو یکسان است و فَعُولٌ نیز مبالغه را
بود چون رَجُلٌ طَلُوبٌ وامْرَأَةٌ طَلُوبٌ وگاه باشد که تا زیاده کنند برای
زیادتی مبالغه چون رَجُلٌ عَلَّامَةٌ وامْرَأَةٌ عَلَّامَةٌ و رَجُلٌ فَرُوقَةٌ وامْرَأَةٌ فَرُوقَةٌ
ومِفْعَالٌ و مِفْعِيلٌ و فِعِّيلٌ نیز مبالغه را بود مذکر و مونث درو یکسان
چون رَجُلٌ مِعْطَاءٌ وامْرَأَةٌ مِعْطَاءٌ و رَجُلٌ مِنْطِيقٌ وامْرَأَةٌ مِنْطِيقٌ و رَجُلٌ
سِكِّيرٌ وامْرَأَةٌ سِكِّيرٌ و فُعَالٌ نیز مبالغه را بود چون رَجُلٌ طُوَالٌ
وامْرَأَةٌ طُوَالٌ فصل اسم مفعول از ثلاثی مجرد بروزن مفعول آید
چون مَضْرُوبٌ مَضْرُوبَانِ مَضْرُوبُونَ تا آخر فصل اسم فاعل از ثلاثی
مزید فیه و از رباعی مجرد و مزید فیه چون فعل مستقبل معلوم آن باشد
چنانکه میم مضموم بجای حرف استقبال نهاده شود و ما قبل آخر مکسور گردد
اگر مکسور نباشد چون مُكْرِمٌ و مُدَحْرِجٌ و مُتَدَحْرِجٌ و اسم مفعول چون ما

فعل مستقبل مجهول آن باب باشد چنانکه میم مضموم بجای حرف استقبال
نهاده شود و ما قبل آخر مفتوح شود چون مُکْرَم و مُدَحْرَج و مُتَدَحْرَج و مجموع
این دانسته شود ان شاء الله تعالی فصل معتل فا از باب فَعَلَ یَفْعِلُ مانده آ
و مثال واوی از باب فَعَلَ یَفْعِلُ می آید الوَعْد وعده کردن ماضی معلوم
وَعَدَ وَعَدا وَعَدُوا تا آخر چنانکه در صحیح دانسته شد از جهت او را مثال
گویند یعنی مانند صحیح است در حق احتمال حرکات و سکنات و صرف مستقبل
معلوم یَعِدُ یَعِدانِ یَعِدُونَ تا آخر اصل یَعِدُ یَوْعِدُ بود واو واقع شد میان
یای مفتوح و کسره لازم واو را حذف کردند برای ثقالت یَعِدُ شد
و با تا و همزه و نون نیز انداختند برای موافقت باب امر حاضر معلوم
عِدْ عِدا عِدُوا عِدِی عِدا عِدْنَ با نون ثقیله عِدَنَّ عِدانِّ عِدُنَّ
عِدِنَّ عِدانِّ عِدْنانِّ با نون خفیفه عِدَنْ عِدُنْ عِدِنْ نهی حاضر
معلوم لا تَعِدْ لا تَعِدا لا تَعِدُوا تا آخر با نون ثقیله و خفیفه نیز بر آن وجه که
دانسته شد و حال با لم و لمّا و ان شرطیه چنان است که در صحیح دانسته شد با
لن ناصبه لن یَعِدَ لن یَعِدا لن یَعِدُوا تا آخر ماضی مجهول وُعِدَ وُعِدا
وُعِدُوا تا آخر بر قیاس مجهول صحیح مستقبل مجهول یُوعَدُ یُوعَدانِ
یُوعَدُونَ تا آخر واو باز نیامد زیرا که سبب نماند اسم فاعل واعِدٌ
واعِدانِ واعِدُونَ تا آخر اسم مفعول مَوْعُودٌ مَوْعُودانِ مَوْعُودُونَ

۱۷

موسرون تا آخر مثال یائی از باب فَعَلَ یَفْعِلُ المَیسِر قمار باختن
ماضی معلوم یَسَرَ یَسَرَا یَسَرُوا تا آخر مستقبل معلوم یَیسِرُ یَیسِرانِ
یَیسِرُونَ تا آخر امر حاضر معلوم اِیسِرْ اِیسِرا اِیسِرُوا تا آخر با نون ثقیله
اِیسِرَنَّ اِیسِرانِّ اِیسِرُنَّ تا آخر با نون خفیفه اِیسِرَنْ اِیسِرُنْ اِیسِرِنْ امر
غائب معلوم لِیَیسِرْ لِیَیسِرا لِیَیسِرُوا تا آخر اسم فاعل و اسم مفعول قیاس صحیح
ماضی مجهول یُسِرَ تا آخر مستقبل مجهول یُوسَرُ تا آخر مثال واوی از باب فَعِلَ
یَفْعَلُ الوَجَل ترسیدن وَجِلَ یَوْجَلُ وَجَلًا فهو واجِلٌ و ذاک مَوجُولٌ الامر منه
اِیجَلْ مثال واوی از باب فَعَلَ یَفْعَلُ الوَضع نهادن وَضَعَ یَضَعُ
وَضْعًا فهو واضِعٌ و ذاک مَوضُوعٌ الامر منه ضَعْ از باب فَعِلَ
یَفْعِلُ الوَرَم آماسیدن وَرِمَ یَرِمُ وَرَمًا فهو وارِمٌ الامر منه رِمْ مثل عِدْ
از باب فَعَلَ یَفْعِلُ الوَسم داغ نهادن وَسَمَ یَسِمُ وَسْمًا فهو واسِمٌ و ذاک
مَوسُومٌ الامر منه سِمْ والنهی عنه لا تَسِمْ فصل در اجوف
واوی از باب فَعَلَ یَفْعُلُ القَول گفتن ماضی معلوم قالَ قالا قالُوا تا آخر
قالَ در اصل قَوَلَ بود واو متحرک ما قبل او مفتوح واو را بالف بدل کردند
قال شد همچنین تا قالَتا و قُلْنَ در اصل قَوَلْنَ بود چون واو الف شد بالتقای
ساکنین بیفتاد قَلْنَ شد فتحه قاف را بضمه بدل کردند تا دلالت کند که
عین فعل که افتاده است واو بوده است مستقبل معلوم یَقُولُ

یقولان یقولون تا آخر یقول در اصل یقوُل بود ضمه بر واو ثقیل بود نقل
کرده بما قبل دادند یقول شد و در یقلن و تقلن واو بالتقاء ساکنین بیفتاد
امر حاضر معلوم قل قولا قولوا قولی قولا قلن اصل قل اُقوُل بود
ماخوذ از تقول ضمه بر واو ثقیل بود نقل کرده بما قبل دادند واو بالتقای ساکنین
بیفتاد اُقل شد بحرکت قاف از همزه وصل مستغنی شدند همزه نیز بیفتاد قل
شد و ترا رسد که گوئی قل از تقول ماخوذ است چون تا انداخته شد و لام
بوقفی ساکن گشت واو بالتقای ساکنین بیفتاد قل شد امر غائب معلوم
لیقل لیقولا لیقولوا تا آخر نهی غائب لا یقل لا یقولا لا یقولوا تا آخر
امر حاضر با نون ثقیله قولنّ قولانّ قولنّ تا آخر با نون
خفیفه قولن قولن قولن امر غائب با نون ثقیله لیقولنّ لیقولانّ
لیقولنّ تا آخر در نهی لا یقولنّ لا یقولانّ لا یقولنّ تا آخر نون
خفیفه لا یقولن لا یقولن لا تقولن در قولن و لیقولن و لا تقولن واو
باز پس آمد زیرا که التقای ساکنین نماند ماضی مجهول قیل قیلا
قیلوا تا آخر قیل در اصل قُوِل بود کسره بر واو ثقیل بود بقاف دادند بعد سلب
حرکت قاف قِوْل شد واو ساکن ماقبل او مکسور پس واو منقلب شد
بیاء و واو از قلن تا آخر بالتقای ساکنین افتاد ضمه اصل قاف باز آمد صورت
معلوم و مجهول و امر یکی شد اصل قلن معلوم قولن است و اصل قلن

۱۸

مجهول قُولْنَ و اصل قُلْنَ امر اُقُولْنَ مستقبل مجهول يُقالُ يُقالانِ
يُقالُونَ تا آخر يُقالُ در اصل يُقْوَلُ بود واو متحرک ما قبل او حرف صحیح
ساکن حرکت واو نقل کرده بقاف دادند واو در اصل متحرک بود
اکنون ما قبل وی مفتوح گشت آن واو را با الف بدل کردند يُقالُ شد
همچنین در دیگر الفاظ و در يُقَلْنَ الف بالتقای ساکنین بیفتاد امر
غائب مجهول لِيُقَلْ لِيُقالا لِيُقالُوا تا آخر نهی غائب مجهول
لا يُقَلْ لا يُقالا لا يُقالُوا تا آخر اسم فاعل قائِلٌ قائِلانِ قائِلُونَ تا آخر قائل
در اصل قاوِلٌ بود چون واو را در فعل ماضی با الف بدل کردند در اسم فاعل
نیز چنین کردند و الف را حرکت کسره دادند قائل شد اسم مفعول
مَقُولٌ مَقُولانِ مَقُولُونَ تا آخر مَقُولٌ در اصل مَقْوُولٌ بود
ضمه واو ثقیل بود نقل کرده بما قبل دادند یک واو بیفتاد
مَقُولٌ شد پیش بعضی واو اصلی افتاد بر وزن مَفُولٌ شد و پیش بعضی واو زائد
افتاد بر وزن مَفْعُلٌ شد فصل اجوف یائی از باب فَعَلَ يَفْعِلُ
البَيْعُ فروختن و خریدن ماضی معلوم باعَ باعا باعُوا تا آخر
اصل باعَ بَيَعَ بود یا متحرک ما قبل وی مفتوح یا را با الف بدل کردند باعَ
شد و در بِعْنَ تا آخر چون الف بالتقای ساکنین بیفتاد فتحه با را بکسره بدل
کردند تا دلالت کند بر آن که عین فعل که افتاده است یا است نه واو مستقبل

١٩

معلوم یَبیعُ یَبیعانِ یَبیعُونَ تا آخر اصل یَبیعُ یَبْیِعُ بوده کسره بر یا ثقیل بود
بما قبل دادند یَبیعُ شد و در یَبِعْنَ و تَبِعْنَ یا بالتقای ساکنین افتاد امر حاضر
معلوم بِعْ بیعا بیعوا تا آخر و اعلال بدان قیاس ست که در قبل گفته شد با نون
ثقیله بِیعَنَّ بِیعانِّ بِیعُنَّ تا آخر با نون خفیفه بِیعَنْ بِیعُنْ امر غائب لِیَبِعْ لِیَبِیعا
لِیَبِیعُوا تا آخر با ثقیله گوئی لِیَبِیعَنَّ لِیَبِیعانِّ لِیَبِیعُنَّ تا آخر با خفیفه لِیَبِیعَنْ لِیَبِیعُنْ
نهی لَا تَبِعْ تا آخر نون ثقیله و خفیفه بران قیاس که گذشت ماضی مجهول بِیعَ
بِیعا بِیعُوا تا آخر بِیعَ در اصل بُیِعَ بود کسره بر یا ثقیل بود بما قبل دادند بعد سلب
حرکت ما قبل بِیعَ شد و در بِعْنَ صورت معلوم و مجهول هر دو یکی شد و در اصل مختلف
است اصل معلوم بَیَعْنَ و اصل مجهول بُیِعْنَ و اصل امر حاضر اِبْیِعْنَ مستقبل مجهول
یُباعُ یُباعانِ یُباعُونَ تا آخر قیاس یُقالُ فصل اجوف واوی باب
فَعِلَ یَفْعَلُ الخوف ترسیدن ماضی معلوم خافَ خافا خافوا تا آخر
خافَ در اصل خَوِفَ بود واو متحرک ما قبل او مفتوح واو را بالف بدل کردند
خاف شد خِفْنَ در اصل خَوِفْنَ بود کسره بر واو ثقیل بود بما قبل دادند بعد سلب
حرکت ما قبل او بالتقای ساکنین بیفتاد خِفْنَ شد و درین موضع بیان باب
را رعایت کردند که در اصل فَعِلَ بود تا دلالت بر محذوف مستقبل معلوم
یَخافُ یَخافانِ یَخافُونَ تا آخر ماضی مجهول خِیفَ خِیفا خِیفُوا تا آخر
مستقبل مجهول یُخافُ فتنبه امر حاضر خَفْ خافا خافوا تا آخر

در آوردن لفظ منه درینجا و در اسم مفعولش اشارت است بآنکه
از لازم الی حرف جر مجهول باشد و مفعول نیاید
مقدر باشد حواشی مظهر ۱۲

٢٠

نون ثقیله و خفیفه بر قیاس گذشته و اجوف از این سه باب اصول آمده است

اسم فاعل از باعَ بائعٌ و **اسم مفعول** مَبیعٌ در اصل مَبْیُوعٌ

بود ضمه بر یا ثقیل بود نقل کرده بما قبل دادند پیش بعضی یا افتاد مَبُوعٌ شد

بعده واو را یا کردند و ما قبل یا مکسور کردند تا مشتبه نشود با اجوف واوی مَبِیعٌ شد

بر وزن مَفِیلٌ و پیش بعضی واو زائده افتاد مَبْیُعٌ شد بر وزن مَفْعُلٌ ضمه با کسره

بدل کردند مَبِیعٌ شد بر وزن مَفْعِلٌ **اسم فاعل** از خافَ خائِفٌ

بر قیاس قائِلٌ اسم مفعول مَخُوفٌ است که در اصل مَخْوُوفٌ بود یکی از دو واو

افتاد چنانکه در مَقُولٌ گفته شد **فصل ناقص واوی** از باب **فَعَلَ**

یَفْعُلُ الدُّعاءُ الدَّعوةُ خواندن **ماضی** دَعا دَعَوا دَعَتْ

دَعَتا دَعَوْنَ دَعَوْتَ دَعَوْتُما دَعَوْتُمْ دَعَوْتِ دَعَوْتُما دَعَوْتُنَّ دَعَوْتُ

دَعَوْنا اصل دَعا دَعَوَ بود واو متحرک ما قبل وی مفتوح واو را بالف بدل

کردند دَعا شد و اصل دَعَوا دَعَوُوا بود واو بالف مبدل شد و الف بالتقای

ساکنین افتاد دَعَوا شد بر وزن فَعَوا و اصل دَعَتْ دَعَوَتْ بود چون او

بالف بدل شد الف بالتقای ساکنین بیفتاد دَعَتْ شد بر وزن فَعَتْ

و الف در دَعَتا افتاد بالتقای ساکنین زیرا که حرکت تا اصلی نیست که در

واحد ساکن بوده است دَعَوْنَ اصل خود است بر وزن فَعَلْنَ و همچنین باقی

الفاظ تا آخر به اصل خودند **مستقبل معلوم** یَدْعُو یَدْعُوانِ

یدعون تا آخر اصل یدعُوُ تدعُوُ بود ضمه بر واو ثقیل بود بیفتاد یدعو شد و همچنین
است حال تدعوا ادعو ندعو یدعوان و تدعوان بر اصل خودند و
یدعون جمع مذکر اصلش یدعوون بود ضمه بر واو ثقیل بود بیفتاد واو
که لام فعل بود بالتقای ساکنین بیفتاد یدعون شد بر وزن یفعون و یدعون
و تدعون جمع مونث بر اصل خود است بر وزن یفعلن و تفعلن و
تدعین در اصل تدعوین بود کسره بر واو ثقیل بود ما قبل واو ندیدند بعد از سلب
حرکت ما قبل واو بالتقای ساکنین بیفتاد و تدعین شد بر وزن تفعین
چون حرف ناصبه در آید گوئی لن یدعو لن تدعو لن یدعوا لن یدعوا تا آخر و نونهای
که عوض رفعند از هفت لفظ ساقط شوند بنصبی و نون ضمیر بر حال خود باشد
و اگر جازمه در آید گوئی لم یدع لم تدع لم ادع لم ندع واو بجزمی افتاد
و نونهای که عوض رفعند نیز بیفتند و نون ضمیر بر حال خود باشد امر
حاضر ادع ادعوا ادعوا ادعو ادعی ادعوا ادعون واو بوقفی افتاد
و نونهای عوضی بیفتادند بوقفی چنانکه بجزمی با نون ثقیله ادعونّ
ادعوانّ ادعنّ ادعنّ ادعوانّ ادعونانّ با نون خفیفه ادعون
ادعن ادعن ماضی مجهول دعی دعیا دعوا تا آخر
اصل دعی دعو بود واو بسبب کسره ما قبل یا شد و اصل دعوا
دعووا بود واو متحرک ما قبل او مکسور آن واو را بیفتادند

۲۳

یُدْعَوْا شد بعده ضمّه بر ماقبل بود نقل کرده بماقبل دادند بعد سلب حرکت
ماقبل یا بالتقای ساکنین بیفتاد یُدْعَوْا شد **مستقبل مجهول** یُدْعَی یُدْعَیَانِ
یُدْعَوْنَ تا آخر یُدْعَی در اصل یُدْعَوُ بود واو واقع شد در چهارم جا حرکت ماقبل
او مخالف بود واو را بیا بدل کردند یُدْعَیُ شد باز یای متحرک ماقبل وی مفتوح
یا را بالف بدل کردند یُدْعَی شد برین قیاس است تُدْعَی و اُدْعَی و نُدْعَی
و در یُدْعَیَانِ و تُدْعَیَانِ واو را بیا بدل کردند و در یُدْعَوْنَ و
تُدْعَوْنَ و تُدْعَیْنَ واو یا شد و یا الف و الف بالتقای ساکنین بیفتاد
و در یُدْعَیْنَ و تُدْعَیْنَ جمع مؤنث واو را بیا بدل کردند **اسم فاعل**
دَاعٍ دَاعِیَانِ دَاعُونَ دَاعِیَةٌ دَاعِیَتَانِ دَاعِیَاتٌ دَاعٍ در اصل دَاعِوٌ
بود واو در چهارم جا افتاد ماقبل او مکسور بیا بدل کردند و ضمه بر یا ثقیل
بود انداختند یا بالتقای ساکنین بیفتاد داعٍ شد و چون الف لام در آریا باز
ماند چنانکه گویی الدَّاعِی و در دَاعِیَانِ واو یا شد دَاعُونَ که اصلش دَاعِوُونَ
بود واو یا شد ضمه بر یا ثقیل بود بماقبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل یا
یا بالتقای ساکنین بیفتاد دَاعُونَ شد بر وزن فَاعُونَ **اسم مفعول** مَدْعُوٌّ
مَدْعُوَّانِ مَدْعُوُّونَ الخ مَدْعُوٌّ در اصل مَدْعُوْوٌ بود واو اول را در دوم ادغام
کردند مَدْعُوٌّ شد **ناقص یائی از باب فَعَلَ یَفْعِلُ** اَلرَّمْیُ
تیر انداختن **ماضی معلوم** رَمَی رَمَیَا رَمَوْا رَمَتْ

رَمَیْنَ تا آخر **ماضی مجهول** رُمِیَ رُمِیَا رُمُوْا تا آخر **مستقبل**
معلوم یَرْمِیْ یَرْمِیَانِ یَرْمُوْنَ تا آخر واحد مؤنث مخاطبه
و جمع وی یکسانست لیکن جمع بر اصل خود است بر وزن تَفْعِلْنَ
و واحد در اصل تَرْمِیِیْنَ بود کسره بر یا ثقیل بود انداختند یا که لام فعل است
بالتقای ساکنین بیفتاد تَرْمِیْنَ شد بر وزن تَفْعِیْنَ چون ناصبه درآید گوئی
لَنْ یَرْمِیَ و چون جازمه درآید گوئی لَمْ یَرْمِ یا که حرف علت بیفتد چنانچه واو در
لَمْ یَدْعُ **امر حاضر** اِرْمِ اِرْمِیَا اِرْمُوْا اِرْمِیْ اِرْمِیَا اِرْمِیْنَ با نون ثقیله
اِرْمِیَنَّ تا آخر با نون خفیفه اِرْمِیَنْ اِرْمُنْ اِرْمِنْ **مستقبل مجهول**
یُرْمٰی یُرْمَیَانِ یُرْمَوْنَ تا آخر قیاس یُدْعٰی **اسم فاعل**
رَامٍ رَامِیَانِ رَامُوْنَ رَامِیَةٌ رَامِیَتَانِ رَامِیَاتٌ **اسم مفعول**
مَرْمِیٌّ مَرْمِیَّانِ مَرْمِیُّوْنَ تا آخر مَرْمِیٌّ در اصل مَرْمُوْیٌ بود واو را
یا کردند و یا در یا ادغام کردند ضمه را برای مناسبت یا کسره دادند
مَرْمِیٌّ شد **ناقص واوی از باب فَعِلَ یَفْعَلُ** اَلرِّضٰی اَلرِّضْوَانُ
خوشنود شدن و پسندیدن **ماضی معلوم** رَضِیَ رَضِیَا رَضُوْا
تا آخر اصل رَضِیَ رَضِوَ بود واو بود در طرف ما قبل او مکسور واو را
بیا بدل کردند رَضِیَ شد و رَضُوْا در اصل رَضِوُوْا بود واو بعد از کسره که ما قبل او
یا شد رَضِیُوْا شد بعد ضمه بر یا ثقیل بود ما قبل واو را بعد سلب حرکت

ماقبل یا بالتقای ساکنین بیفتاد رَضُوا شد بر وزن فَعُوا **ماضی مجهول** رُضِیَ رُضِیَا رُضُوا بر قیاس رُمِیَ تا آخر **مستقبل معلوم** یَرْضَی یَرْضَیَانِ یَرْضَوْنَ تا آخر واو را یا کردند و یا را الف واحد مخاطبه و جمع مخاطبات اینجا در صورت متوافقند و در تقدیر مخالف اصل تَرْضَیِیْنَ واحد مونث تَرْضَیِیْنَ بر وزن تَفْعَلِیْنَ بود و تَرْضَیْنَ جمع مونث بر وزن تَفْعَلْنَ بر اصل است **مستقبل مجهول** یُرْضَی تا آخر **ناقص یائی** نیز ازین باب اَلْخَشْیَةُ ترسیدن **ماضی معلوم** خَشِیَ خَشِیَا خَشُوا تا آخر **مستقبل معلوم** یَخْشَی یَخْشَیَانِ یَخْشَوْنَ همچو یَرْضَی **ناقص واوی از باب فَعُلَ یَفْعُلُ** اَلرَّخْوُ سست شدن **ماضی معلوم** رَخُوَ رَخُوَا رَخُوْا در اصل رَخُوُوا بود **ماضی مجهول** رُخِیَ بر قیاس دُعِیَ **مستقبل معلوم** یَرْخُو یَرْخُوَانِ یَرْخُوْنَ تا آخر **مستقبل مجهول** یُرْخَی همچو یُدْعَی **ناقص یائی از باب فَعَلَ یَفْعَلُ** اَلرَّعْیُ و الرِّعَایَةُ چرانیدن و نگاه داشتن **ماضی معلوم** رَعَی رَعَیَا رَعَوْا تا آخر **مستقبل معروف** یَرْعَی یَرْعَیَانِ یَرْعَوْنَ تا آخر **امر حاضر** اِرْضَ اِرْضَیَا اِرْضَوْا تا آخر **با نون ثقیله** اِرْضَیَنَّ اِرْضَیَانِّ اِرْضَوُنَّ اِرْضَیِنَّ اِرْضَیَانِّ اِرْضَیْنَانِّ **با نون خفیفه**

اِرْضَيْنَ اِرْضَوُنَّ اِرْضَيْنَ وهم برين قياس اِخْشَ اِخْشَيَا اِخْشَوْا اِخْشَيْ

اِخْشَيَا اِخْشَيْنَ وامر اِرْعَ اِرْعَيَا اِرْعَوْا اِرْعَيْ اِرْعَيَا اِرْعَيْنَ امر از

تَرْخُو اُرْخُ اُرْخُوَا اُرْخُوا اُرْخِي اُرْخُوَا اُرْخُونَ همچو اُدْعُ اسم

فاعل رَاضٍ وخَاشٍ ورَاعٍ و رَاخٍ بر قياس دَاعٍ و رَامٍ اسم

مفعول مَرْضِيٌّ ومَخْشِيٌّ ومَرْعِيٌّ ومَرْخُوٌّ بر قياس مَرْمِيٌّ ومَدْعُوٌّ ناقص از

باب فَعِلَ يَفْعِلُ نيامده است فصل لفيف مفروق از سه باب آمده اول

از باب فَعَلَ يَفْعِلُ چون اَلْوِقَايَة نگاه داشتن ماضي معلوم وَقَى

وَقَيَا وَقَوْا آه بر قياس رَمَى مستقبل معلوم يَقِي يَقِيَانِ يَقُونَ تا آخر

يَقِي در اصل يَوْقِي بود واو افتاد چنانچه در يَعِدُ وضمه يا افتاد چنانكه در يَرْمِي

حكم واو اين حكم واو مثال است وحكم ياي حكم ياي ناقص دارد با صيغه گويي آن

آه ويا جازمه گويي لَمْ يَقِ لَمْ يَقِيَا لَمْ يَقُوا تا آخر اسم فاعل وَاقٍ وَاقِيَانِ وَاقُونَ تا آخر چون

رَامٍ تا آخر اسم مفعول مَوْقِيٌّ چون مَرْمِيٌّ امر حاضر قِ قِيَا قُوا قِي قِيَا قِينَ با نون

ثقيله قِيَنَّ قِيَانِّ قُنَّ قِنَّ قِيَانِّ قِينَانِّ با نون خفيفه قِيَنْ قُنْ قِنْ

باب دوم فَعِلَ يَفْعَلُ اَلْوَجَى سوده شدن سم ستور ماضي معلوم

وَجِيَ وَجِيَا وَجُوا بر قياس خَشِيَ مستقبل معلوم يَوْجَى چون يَرْضَى امر

حاضر اِيجَ اِيجَيَا اِيجَوْا تا آخر [illegible] با نون ثقيله اِيجَيَنَّ بر قياس اِخْشَيَنَّ

با نون خفيفه اِيجَيَنْ اِيجَوُنْ اِيجَيِنْ اسم فاعل [illegible]

موجی چون مرمی باب سوم فَعِلَ یَفْعَلُ الوَلْیُ نزدیک شدن ماضی
معلوم وَلِیَ وَلِیا وَلُوا چون رَضِیَ مستقبل یَلِی یَلِیانِ یَلُونَ چون یَقِی یَقِف
یقون از دو باب آید اول از باب فَعَلَ یَفْعِلُ چون اَلطَّیُّ پیچیدن ماضی معلوم
طَوَی طَوَیا طَوَوا بر قیاس رَمَی مستقبل معلوم یَطْوِی یَطْوِیانِ یَطْوُونَ
چون یَرْمِی امر حاضر اِطْوِ اِطْوِیا اِطْوُوا چون اِرْمِ اِرْمِیا اِرْمُوا اسم فاعل
طاوٍ طاوِیانِ چون رامٍ اسم مفعول مَطْوِیٌّ مَطْوِیّانِ مَطْوِیُّونَ تا آخر
باب دوم فَعِلَ یَفْعَلُ چون الطَّوَی گرسنه شدن ماضی معلوم
طَوِیَ طَوِیا طَوُوا تا آخر مستقبل معلوم یَطْوَی یَطْوَیانِ یَطْوَوْنَ تا آخر
امر حاضر اِطْوَ چون اِرْضَ اسم فاعل طاوٍ چون راضٍ اسم مفعول
مَطْوِیٌّ تا آخر مهموز الفا صحیح از باب فَعَلَ یَفْعُلُ الأَمْرُ فرمودن
ماضی اَمَرَ اَمَرا اَمَرُوا تا آخر مستقبل یَأْمُرُ یَأْمُرانِ یَأْمُرُونَ تا آخر چنانچه
در صحیح دانسته شد امر حاضر اُؤْمُرْ اُؤْمُرا اُؤْمُرُوا تا آخر اصل اُؤْمُرْ
اُؤْمُرْ بود دو همزه جمع شدند اول مضموم ثانی ساکن ثانی را بواو بدل
کردند برای ضمه ماقبل اگر اول مکسور باشد ثانی بیا بدل شود چنانکه
در امر حاضر اِیذِبْ یا دِبْ گوئی اِیذِبْ اگر مفتوح بود دوم بالف بدل شود
چنانکه گوئی آمَنَ در اصل أَأْمَنَ بود همزه ثانی بمناسبت حرکت ماقبل الف شد
مهموز العین صحیح الزَّئِیرُ بانگ کردن شیر زَأَرَ یَزْئِرُ چون ضَرَبَ یَضْرِبُ

مهموز اللام صحیح القرء خواندن قرء یقرء چون منع یمنع مهموز اللام واجوف
یائی المجیئ آمدن جاء یجیئ مجیئا فهو جاءٍ وجیئ یجاء مجیئا فهو مجیئ الامر جئ النهی
لاتجئ مهموز الفاء وناقص الاتی والاتیان آمدن اتی یاتی چون رمی
یرمی ودر امر گوئی ائت بهمزه نباشد مهموز العین ومثال الوأد زنده درگور
کردن وأد یئد چون وعد یعد مهموز العین ولفیف مفروق الوأی عده
کردن وأی یئی چون وقی یقی مهموز الفاء ولفیف مقرون الاوی جای
گرفتن اوی یاوی چون طوی یطوی مهموز الفاء ومضاعف الامامة پیشوائی
کردن امّ یؤمّ چون مدّ یمدّ حکم مضاعف دارد وپس حکم مهموز هر باب
بر قیاس آن باب بود المضاعف المدّ کشیدن ماضی معلوم
مدّ مدّا مدّوا تا آخر مدّ در اصل مدد بود چون اجتماع دو حرف از یک جنس
ثقیل بود اول را ساکن کرده در دوم ادغام کردند مدّ شد ودر مددن تا آخر
چون دال دوم ساکن لازم بود ادغام ممکن نشد بجهت بحال خود ماند مستقبل
معلوم یمدّ یمدّان یمدّون تا آخر یمدّ در اصل یمدد بود حرکت دال اول
را نقل کرده بما قبل داده دال اول را در دوم ادغام کردند یمدّ شد ودر یمددن
ادغام ممکن نبود چنانچه در مددن ماضی مجهول مُدّ مُدّا مُدّوا تا آخر مستقبل
مجهول یُمدّ یُمدّان یُمدّون تا آخر امر حاضر در مفرد مذکر چهار وجه
جایز نیست مُدّ مُدِّ مُدَّ امدد ودر باقی الفاظ یک وجه مدّا مدّوا مدّی مدّا امددن ودر مفرد

۲۹

امر غائب خواه مذکر خواه مونث نیز بهمین وجه است لیمدّ لیمدّا لیمدّوا لتمدّ لیمددن و بر قیاس

است حال نهی لا تمدّ لا تمدّا لا تمدّوا لا تمدّد و حال جحد بلم لم یمدّ لم یمدّا لم یمدّوا لم یمدّد

و مضاعف ازین باب اصول آمده است اول فعَل یفعُل چنانکه گذشت

دوم فعَل یفعِل چون بَرّ یَبِرّ بِرّا فهو بارّ الامر منه بِرّ بِرّا ابرِر سوم فعِل

یفعَل چون قرّ یقرّ و در امر و اخوات وی ازین دو باب سه وجه

جایز است زیرا که ضمه از برای موافقت عین مستقبل بود

ساقط شد نون ثقیله مُدَّنَّ مُدَّانِّ مُدُّنَّ مُدِّنَّ مُدَّانِّ مُدَّنانِّ

امددنانّ با نون خفیفه مُدَّنْ مُدُّنْ مُدِّنْ اسم فاعل

مادٌّ مادّان مادّون مادّةٌ مادّتان مادّات اسم مفعول

ممدودٌ ممدودان ممدودون تا آخر فصل بدانکه مصدر میمی و اسم

مکان و زمان در فعل ثلاثی مجرد از یفعُل مَفعَل آید چون مَشرَب

یعنی آشامیدن و زمان آشامیدن و مکان آشامیدن و از یفعَل

نیز همچنین آید چون مَقتَل و در چند کلمه اسم زمان و مکان بر وزن مَفعِل

است چون مطلِع و مشرِق و مغرِب و مسجِد و منبِت و مفرِق

و مسقِط و منسِک و مجزِر و درین همه فتح جایز بود و از یفعِل مصدر

میمی مَفعَل آید و اسم زمان و مکان مَفعِل آید چون مجلَس و مجلِس

و از ناقص مطلقا همه مَفعَل آید و از مثال مطلقا همه مَفعِل

مفعل و مفعلة بدانکه باشد و اوستا بود چنین و هر چه [illegible] چون مُعَد و
و مِفعال برای آلت بود چون مِخیَط و مِفرَقة و مِقراض و فَعلة
برای مرّت بود چون ضَربَة و فِعلة برای هیئت بود چون جِلسَة و فُعلة
برای مقدار بود چون اُکلَة و فُعالة برای آن چیز آید که از فعل ساقط
شود چون کُناسَة و قُلامَة و قُراضَة بدانکه از مزید ثلاثی و رباعی
مجرد و مزید فیه مصدر میمی و اسم مکان و اسم زمان بر وزن اسم مفعول
آن باب بود چون مُکرَم و مُدحرَج و مُستَدحرَج

فصل بدانکه فَعَل یَفعَل
مشروطست بآنکه عین فعل او و یا لام فعل او حرفی از حروف حلق باشد
و آن شش حرفست همزه و ها و حا و خا و عین و غین و در مثال این
باب چون وَضَعَ یَضَعُ واو در مستقبل معلوم بیفتاد زیرا که در اصل یَوضِعُ
بوده است چنانکه در یَعِدُ یَعِدُ کسرهٔ ضاد را بفتحه بدل کردند بجهت
موافقت حرف حلق بخلاف وَجِلَ یَوجَلُ و باقی اندر حال خود

باب افعال صحیح **ماضی** اَکرَمَ اَکرَما اَکرَموا تا آخر **مستقبل** یُکرِمُ
یُکرِمان یُکرِمون تا آخر اصل یُکرِمُ یُؤَکرِمُ بوده است چون را اُکرِمُ که در
اصل اُأکرِمُ بود دو همزه جمع شدند یکی را از جهت گرانی انداختند و
در باقی الفاظ نیز افتاده است موافقت اُکرِمُ **امر حاضر** را از مستقبل
مخاطب گیرند و گویند اَکرِم اَکرِما اَکرِموا تا آخر و این همزه قطعی است

چون بما قبل خود متصل شود ساقط نگردد چون فاکرمْ و ثمّ اکرمْ و
نون ثقیله و خفیفه بران قیاس که دانسته شد اسم فاعل
مُکْرِمٌ مُکْرِمانِ مُکْرِمُونَ تا آخر اسم مفعول مُکْرَمٌ مُکْرَمانِ مُکْرَمُونَ تا آخر
غالب در باب افعال تعدیه فعل ثلاثی مجرد لازم باشد چون اَذْهَبْتُ
زیداً فذهب زیدٌ و اَجْلَسْتُ زیداً فجلس زیدٌ و شاید که بمعنی دخول در وقت
باشد چون اَصْبَحَ زیدٌ و اَمْسیٰ و گاه باشد که بمعنی رسیدن هنگام بود
چون اَحْصَدَ الزرعُ و گاهی کثرت آید چون اَثْمَرَ النخلُ و بمعنی یافتن چیزی
بر صفتی باشد چون اَحْمَدْتُ زیداً ای وجدته محموداً و بمعنی سلب نیز بیاید
چون اَشْکَیْتُهُ مثال واوی الاِیعاد بیم کردن در اصل اِوْعاد بود واو
ساکن برای کسرهٔ ماقبل یا بدل کردند ایعاد شد ماضی معلوم
اَوْعَدَ اَوْعَدا اَوْعَدُوا تا آخر مستقبل معلوم یُوعِدُ یُوعِدانِ یُوعِدُونَ
تا آخر امر حاضر اَوْعِدْ اَوْعِدا اَوْعِدُوا اسم فاعل مُوعِدٌ
اسم مفعول مُوعَدٌ مثال یائی الاِیسار توانگر شدن ماضی
معلوم اَیْسَرَ اَیْسَرا اَیْسَرُوا تا آخر مستقبل معلوم یُوسِرُ
یُوسِرانِ یُوسِرُونَ تا آخر ماضی مجهول اُوسِرَ اُوسِرا اُوسِرُوا
مستقبل مجهول یُوسَرُ یُوسَرانِ یُوسَرُونَ امر حاضر اَیْسِرْ
اَیْسِرا اَیْسِرُوا اَیْسِری اَیْسِرا اَیْسِرْنَ امر حاضر [illegible]

اَلْيَسِرَنْ اَلْيَسِرَانْ اَلْيَسِرُنْ اَلْيَسِرْنَ اَلْيَسِرَانْ اَلْيَسِرْنَانِّ اِنُّونِ خفيفه

اَلْيَسِرُنْ اَلْيَسِرِنْ اَلْيَسِرْنْ اَمْرِ غائب لِيُوسِرْ لِيُوسِرَا لِيُوسِرُوا

تا آخر نهی غائب لَا يُوسِرْ لَا يُوسِرَا لَا يُوسِرُوا تا آخر اسم فاعل

مُوسِرٌ مُوسِرَانِ مُوسِرُونَ تا آخر اسم مفعول مُوسَرٌ مُوسَرَانِ

مُوسَرُونَ تا آخر اجوف واوی اَلْاِقَامَةُ بپای داشتن

ماضی معلوم اَقَامَ اَقَامَا اَقَامُوا تا آخر اَقَامَ در اصل اَقْوَمَ بود

واو متحرک ماقبل او حرف صحیح ساکن فتحه واو را نقل کرده بماقبل دادند

واو در موضع حرکت و ماقبل وی مفتوح واو را بالف بدل کردند اَقَامَ

و در اَقَمْنَ تا آخر الف بالتقای ساکنین بیفتاد و مستقبل معلوم يُقِيمُ

يُقِيمَانِ يُقِيمُونَ تُقِيمُ تُقِيمَانِ يُقِمْنَ تا آخر يُقِيمُ در اصل يُقْوِمُ بود کسره بر واو

ثقیل بود بماقبل دادند و برای کسره واو با یا بدل شد و در يُقِمْنَ

و تُقِمْنَ یا بالتقای ساکنین بیفتاد ماضی مجهول اُقِيمَ اُقِيمَا اُقِيمُوا

تا آخر مستقبل مجهول يُقَامُ يُقَامَانِ يُقَامُونَ تُقَامُ تُقَامَانِ يُقَمْنَ

تا آخر امر حاضر اَقِمْ اَقِيمَا اَقِيمُوا نون ثقیله

اَقِيمَنَّ اَقِيمَانِّ اَقِيمُنَّ اَقِيمِنَّ اَقِيمَانِّ اَقِمْنَانِّ نون خفيفه اَقِيمَنْ

اَقِيمُنْ اَقِيمِنْ اسم فاعل مُقِيمٌ اسم مفعول مُقَامٌ اصل مُقِيمٌ

مُقْوِمٌ بود بر قیاس يُقِيمُ اصل مُقَامٌ مُقْوَمٌ بود بر قیاس يُقَامُ واو را بالف

[illegible] ۳۲

قلب کردند و در نفس و تفتیش الف بیفتاد نهی لا تُقِم جحد لم یُقِم با التقای

ساکنین بیفتاد نفی لا یُقیم استفهام هل یُقیم ...

بر وزن اِفعال فتحهٔ واو را ماقبل دادند واو الف شد و بیفتاد و عوض او

تا در آخر در آوردند اِقامة شد اجوف یائی الاِطارة پرانیدن و

پرانیدن اَطار یُطیر اِطارة فهو مُطیر مفعول مُطار امر اَطِر

نهی لا تُطِر ناقص واوی الاِرضاء خوشنود گردانیدن اَرضی یُرضی

اِرضاءً المُرضی المُرضی امر اَرضِ نهی لا تُرضِ نون ثقیل اَرضِیَنَّ

تا آخر اِرضاء در اصل اِرضاو بود واو واقع شد در آخر بعد الف زائده

بدل شد بهمزه و همچنین است حال واو و یا که بعد الف زائده باشد چون

کِساء و رِداء که در اصل کِساو و رِدای بود لفیف مقرون الاِیحاء

سوده شدن سم ستور اَحیٰ یُوحی اِیحاءً فهو مُوحٍ امر اَوحِ نهی

لا تُوحِ لفیف مقرون الاِهواء دوست گردانیدن اَهوی

یُهوی اِهواءً فهو مُهوٍ اُهوِیَ یُهوی اِهواءً فهو مُهوًی امر اَهوِ

نهی لا تُهوِ مضاعف الاِحباب دوست داشتن اَحَبَّ یُحِبُّ

اِحباباً المُحِبّ المُحَبّ الامر اَحِبَّ اَحبِبْ اَحِبِّ نهی لا تُحِبَّ

لا تُحِبِّ لا تُحبِبْ مهموز الفاء الاِیمان گرویدن آمَنَ یُؤمِنُ ایماناً

دو همزه جمع شدند اول مکسور ثانی ساکن و بر آن شد قلب دوم

۳۳

چیزی حلال و یا کی آوردن الایحاء

الخفیف الایاس ... کردن

الاغنام الاغیال الاحبال

الاعیاب الاحیان الازبان

الاغیان الایتیان و معنی آنها در لغت معلوم میشود ۱۲

بیا و در آمن بالف و در اومن بواو چنانکه در ماضی مجهول معتل ... شد و
در یومن و مومن قلب همزه بواو جائزست و اجب **باب التفعیل** این باب
برای تکثیر باشد چون طفت و طوّفت فتحت الباب و فتّحت الابواب و مات المال
و موّتت المال و از برای مبالغه باشد چون صرح هویدا شد و صرّح نیک
هویدا شد و از برای تعدیه بود چون فرح زید و فرّحته و از برای نسبت نیز باشد
چون فسّقته ای نسبته الی الفسق و کفّرته ای نسبته الی الکفر و مصدر این باب
بر وزن تفعیل آید غالبا و فعّالا چون کذّابا و تفعلة چون تبصرة و فعالا چون
سلاما و کلاما نیز آید صحیح و مثال و اجوف و مضاعف این باب یک قیاس
آید چون کرّم و وحّد و قوّل و حبّب و ناقص یائی چون ثنّی یثنّی تثنیة المثنّی
المثنّی ثنّ لا تثنّ و مصدر ناقص یائی این باب در اسما بر وزن تفعلة آید و
گاه باشد که بر وزن تفعیل آید از جهت ضرورت شعر چون شعر فهی
تنزّی دلوها تنزیّا کما تنزّی شهلة صبیّا مهموز هر باب چون صحیح
آن بابست چنانکه دانسته شد و لفیف مفروق و مقرون حکم ناقص دارد
چون وصّی یوصّی توصیة و طوّی یطوّی تطویة **باب مفاعلة** اصل این باب
آنست که میان دو کس باشد یعنی هر یک بدیگری آن کند که آن دیگری باو
کند لیکن یکی در لفظ فاعل باشد و دیگری مفعول و بحسب معنی عکس
این نیز لازم نیست چون ضاربت زید عمرا و شاید که بین اثنین نباشد

٣٤

چون سافرت ... المسافرة و ... این باب بروزن مُفاعلةٌ و
فِعالاً و فیعالاً آید چون قاتَلَ یُقاتِلُ مُقاتَلةً و قِتالاً و قیتالاً و صحیح و مثال
و اجوف این باب بحالت چون ضارَبَ و واعَدَ و قاوَلَ ناقص
یائی المراماة بایکدیگر تیر انداختن رامی یُرامی مُراماةً المُرامی المُرامی
رامِ لاتُرامِ لفیف همچو ناقص آید چون وافی یُوافی مُوافاةً و مهموز
هر باب چون صحیح آن باب باشد مضاعف المحابّة و الحباب بایکدیگر
دوستی داشتن حابَّ یُحابُّ مُحابّةً ماضی مجهول حُوبَّ
مستقبل مجهول یُحابُّ اصل مستقبل معلوم یُحابِبُ و اصل مجهول
یُحابَبُ بعد از آنکه ادغام کردند هر دو یکسان شدند الا در دو جمع
مونث معلوم یُحابِبْنَ مجهول یُحابَبْنَ و همچنین اسم فاعل و اسم مفعول
نیز بر یک صورت آید در لفظ چون مُحابٌّ لیکن اصل اسم فاعل مُحابِب
بود و اصل اسم مفعول مُحابَب امر حابَّ حابِّ حابِبْ
نهی لاتُحابَّ لاتُحابِّ لاتُحابِبْ باب افتعال این باب مطاوع
فَعَلَ باشد چون جمعته فاجتمع و نشرته فانتشر و شاید که بین اثنین
باشد بمعنی تفاعل چون اختصم زید و عمرو و بمعنی فعل باشد چون
جذب و اجتذب مثال واوی الاتّهاب هبه قبول کردن اتّهب
یتّهب اتّهاباً فهو متّهب اتّهب لاتتّهب ... اوتهب بود واو را

تا کردند و تا را در تا ادغام کردند و گاه باشد که گویند اِیتَهَبَ یا تَهَبَ

اِیتَهِلْ یا چون اِیتَعَدَ اِیتَسَرَ و امثال آن اِیتَسَرَ یَتَسِرُ اِیتِسَارًا که در اصل اِیتَسَرَ یَیْتَسِرُ

اِیتِسَارًا بود یا را تا کردند و تا را در تا ادغام کردند و گاه باشد که گویند اِیتَسَرَ یَاتَسِرُ

اِیتِسَارًا **اجوف واوی** اَلاِجْتِیَابُ قطع بیابان کردن اِجْتَابَ یَجْتَابُ

اِجْتِیَابًا اسم فاعل و اسم مفعول مُجْتَابٌ لیکن اصل اسم فاعل مُجْتَوِبٌ و اصل اسم مفعول

مُجْتَوَبٌ بود **امر حاضر** اِجْتَبْ اِجْتَابَا اِجْتَابُوا اصل امر اِجْتَوِبْ اِجْتَوِبَا اِجْتَوِبُوا

بود و مثال ماضی و امر با هم مشتبه شدند در تثنیه و جمع مذکر لیکن در اصل

تفاوتست **ماضی مجهول** اُجْتِیبَ در اصل اُجْتُوِبَ بود کسره واو

را بما قبل دادند بعد سلب حرکت ما قبل واو یا شد **اجوف**

یائی اَلاِخْتِیَارُ برگزیدن **ماضی** اِخْتَارَ **مستقبل** یَخْتَارُ اِخْتِیَارًا

در اصل اِخْتَیَرَ بود یا الف شد **ماضی مجهول** اُخْتِیرَ در اصل اُخْتُیِرَ

کسره بر یا ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل اُخْتِیرَ

شد **ناقص یائی** اَلاِجْتِبَاءُ برگزیدن اِجْتَبَی یَجْتَبِی اِجْتِبَاءً اَلْمُجْتَبِی اَلْمُجْتَبَی

اِجْتَبِ لَا تَجْتَبِ **مضاعف** اَلاِمْتِدَادُ کشیدن اِمْتَدَّ یَمْتَدُّ اِمْتِدَادًا

فهو مُمْتَدٌّ اسم فاعل و اسم مفعول یکسانست لیکن اصل اسم فاعل

مُمْتَدِدٌ و اصل اسم مفعول مُمْتَدَدٌ **امر حاضر** اِمْتَدَّ

اِمْتَدِّ اِمْتَدِدْ نهی لَا تَمْتَدَّ لَا تَمْتَدِّ لَا تَمْتَدِدْ **باب انفعال**

این باب متعدی شدن مطاوع فعل باشد چون کسرته فانکسر
وشاید که مطاوع افعل باشد چون ازعجته فانزعج اجوف واوی
الانقیاد رام شدن انقاد ینقاد انقیادا امر انقد نهی لاتنقد ماضی
مجهول انقید اصلش انقود بود کسره بر واو ثقیل بود بماقبل واو دادند
بعد از سلب حرکت ماقبل واو ساکن ماقبل مکسور بیا بدل
شد انقید شد مستقبل مجهول ینقاد تا آخر ناقص
واوی الانمحاء سوده شدن انمحی ینمحی انمحاء المنمحی المنمحی انمح لاتنمح
و برین قیاس بود لفیف مقرون الانزواء گوشه گرفتن انزوی
ینزوی انزواء فهو منزو و ذاک منزوی امر حاضر انزو
نهی لاتنزو مضاعف الانصباب ریخته شدن انصبّ ینصبّ
انصبابا فهو منصبّ امر انصبّ انصبب نهی لاتنصبّ لاتنصبب
باب استفعال این باب برای طلب فعل باشد
چون استکتب واستخرج وشاید که برای انتقال باشد
از حالی بحالی چون استحجر الطین واستنوق الجمل وشاید که بمعنی اعتقاد
باشد چون استکرمته واستعظمته مثال واوی الاستیجاب
سزاوار چیزی شدن استوجب یستوجب استیجابا فهو مستوجب امر
استوجب نهی لاتستوجب قیاس صحیح استیجابا اصل استوجابا

٣٧

بوده واو بجهت کسره ما قبل یاء شد اجوف واوی الاستقامة
راست شدن استقام یستقیم استقامةً بر قیاس اقام یقیم اقامةً
ناقص واوی الاستخباء خیمه زدن استخبی یستخبی استخباءً استخبِ
استخبی امر استخبِ نهی لا تستخبِ لفیف مقرون
الاستحیاء شرم داشتن استحیا یستحیی استحیاءً فهو
مستحیٍ و مستحیی امر استحیِ نهی لا تستحیِ و شاید که
گویند استحی یستحی استحاءً فهو مستحٍ استحِ لا تستحِ
و در حیی جائز است که ادغام کنند و گویند حیَّ یحیی
لفیف مفروق استوفی یستوفی استیفاءً مستوفٍ
استوفِ لا تستوفِ مضاعف الاستتباب تمام
شدن کار استتبّ یستتبّ استتباباً مستتبٌّ امر استتبّ استتبِب
استتبب نهی لا تستتبّ لا تستتبِب لا تستتببْ برین قیاس است امر
غائب و نهی غائب و جحد باب تفعّل و این باب اکثر مطاوع
فعّل باشد چون قطّعته فتقطّع بمعنی تکلّف و تشبّه آید
چون تحلّم و تزهّد و بمعنی صیرورت آید چون تحجّر زید چون در
مستقبل باب تفعّل و تفاعل دو تا جمع شوند جائز
باشد که یکی را حذف نمایند چون تنزّل الملائکة

تر او رعن لهفهم ناقص یائی التمنی آرزو خواستن
تمنی یتمنی تمنیاً اصل مصدر تمنیاً بود ضمه را بجهت یا بکسره
بدل کردند اسم فاعل متمن اسم مفعول متمنّی
امر حاضر تمنَّ نهی لا تمنَّ بحذف یک تا مضاعف
تحبّب یتحبّب تحبّباً المتحبّب المتحبَّب تحبَّب لا تحبَّب
بر قیاس صحیح باب تفاعل اصل این
باب آنست که میان متعدد باشد چنانکه باب مفاعله
لیکن مجموع اینجا فاعل باشد بحسب صورت چون
تضارب زیدٌ و عمروٌ و در مفاعله یکی بحسب صورت فاعل و
دیگر مفعول چنانکه گفته شد و شاید که بمعنی اظهار چیزی باشد
که آن چیز نباشد چون تجاهل و تمارض و بمعنی افعل آید چون
تساقط بمعنی اسقط قال الله تعالی تساقط علیک رطباً
جنیاً ای اسقط ناقص واوی التصابی عشق بازی
کردن تصابی یتصابی تصابیاً ضمه در مصدر بکسره
بدل شد چنانکه در باب تفعّل اسم فاعل متصاب اسم مفعول
متصابیً امر تصاب نهی لا تصاب بحذف یک تا مضاعف التحابّ
با یکدیگر دوستی داشتن تحابّ یتحابّ تحابّاً فهو متحابّ امر حاضر

تحابّ تحابّ تحابب نهی لاتحابّ لاتحابّ لاتحابب **فصل** بدانکه فا

در باب تفعّل و تفاعل هرگاه یکی ازین یازده حروف باشد تا و ثا و دال
و ذال و زا و سین و شین و صاد و ضاد و طا و ظا روا باشد که تا را ساکن
کنند و ازجنس فا گردانند و ادغام کنند و بجا که اول ساکن باشد همزه وصل
در آید پس در تطهّر یتطهّر تطهّرا گوئی اطّهّر یطّهّر اطّهّرا و در تدارک یتدارک
تدارکا ادّارک یدّارک ادّارکا در قرآن مجید آمده است المزّمّل المدّثّر
فادّارأتم و برین قیاس بود اثّرّب یثّرّب اثّرّبا و اثّابع یثّابع اثّابعا و اثّبّت
یثّبّت اثّبّتا و اثّاقل یثّاقل اثّاقلا و ادّثّر یدّثّر ادّثّرا و ادّارک یدّارک ادّارکا و اذّکّر
یذّکّر اذّکّرا و اذّابح یذّابح اذّابحا و ازّیّل یزّیّل ازّیّلا و ازّاور یزّاور ازّاورا و
اسّرّع یسّرّع اسّرّعا و اسّارع یسّارع اسّارعا و اشّجّع یشّجّع
اشّجّعا و اشّاعر یشّاعر اشّاعرا و اصّعّد یصّعّد اصّعّدا و اصّاعد
یصّاعد اصّاعدا و اضّرّع یضّرّع اضّرّعا و اضّاغن یضّاغن اضّاغنا
و اطّهّر یطّهّر اطّهّرا و اطّابق یطّابق اطّابقا و اظّرّف یظّرّف اظّرّفا
و اظّاهر یظّاهر اظّاهرا **فصل** بدانکه چون عین فعل در باب افتعال
یکی ازین حروف مذکوره باشد روا بود که تاء افتعال را عین گردانند و ساکن
کرده در عین ادغام کنند پس دو ساکن جمع شوند فا و تا بعضی حرکت
تا را بر فا افگنند و در اختصم یختصم اختصاما فهو مختصم و ذاک مختصم

گویند خصم یخصم خصاماً فهو مخصم و مخصم الامر خصم لاتخصم و بعضی
حرکت عین بر فا دهند و گویند خِصم یخصم خصاماً فهو مخصم و مخصم
لاتخصم همزه وصل بیفتاد از برای حرکت فا باب افعلال احمر
یحمر احمراراً فهو محمر احمر احمر احمرر لایحمر لاتحمر لاتحمرر باب
افعیلال احمار یحمار احمیراراً فهو محمار احمار احمار احمارر لایحمار
لاتحمار لاتحمارر باب فعللة دحرج یدحرج دحرجة و دحراجاً
فهو مدحرج و مدحرج دحرج لاتدحرج باب تفعلل این باب
مزید فیه رباعیست و در ماضی وی یک حرف زائد است چون
تدحرج یتدحرج تدحرجاً فهو متدحرج و ذاک متدحرج
تدحرج لاتتدحرج باب افعنلال احرنجم یحرنجم احرنجاماً
فهو محرنجم و ذاک محرنجم احرنجم لاتحرنجم باب افعلال
اقشعرار موی بر تن برخاستن اقشعر یقشعر اقشعراراً فهو مقشعر
اقشعر اقشعر اقشعرر لایقشعر لاتقشعر لاتقشعرر این دو باب مزید
فیه رباعیست که در وی همزه وصل در آید و دو حرف در ماضی وی زائده است
فصل بدانکه افعلال ثلاثی مزید فیه آمده است لاافعنساسا
والیش بر پشت سخت شدن اقعنسس یقعنسس اقعنساساً حرف اصلش قعس
و افعوال نیز آمده است لااجلواذاً شتاب شدن اجلوذ یجلوذ اجلواذا

و افعیعال نیز آمده است اعشوشب یعشوشب اعشیشابا

و افعنلاء نیز آمده است چون اسلنقی یسلنقی اسلنقاء

فصل انکه مجموع همزهای وصل که در اول فعل ماضی ثلاثی مزید فیه و رباعی مزید فیه است در درج کلام بیفتد و همچنین همزهای دیگر که در اول مصدرها و امرهای این بابها باشد الا همزه باب افعال که همزه وی قطعیست ساقط نشود نه در درج کلام و نه در مصدر و نه در ماضی و نه در امر

فصل بدانکه چون ذهب را بباء التعدیه کنند گویند ذهب به ذهب بهما ذهب بهم ذهب بها ذهب بهما ذهب بهن ذهب بک ذهب بکما ذهب بکم ذهب بک ذهب بکما ذهب بکن ذهب بی ذهب بنا و در اسم مفعول گویند مذهوب به مذهوب بهما مذهوب بهم مذهوب بها مذهوب بهما مذهوب بهن بدانکه الف مفاعله وسین استفعال گاه باشد که فعل لازم را متعدی گرداند

چون سار زید و سایرته

خرج زید و استخرجته

حمد ناگون و نعت بوقلمون خالق بکون و فنون است که از مجموعه نسخه

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله على نعمائه الشاملة والائه الكاملة والصلوة على سيد الانبياء محمد المصطفى وعلى اله المجتبى اعلم ان العوامل في النحو على ما الفه الشيخ الامام افضل علماء الانام عبد القاهر بن عبد الرحمن الجرجاني سقى الله ثراه وجعل الجنة مثواه مائة عامل لفظية ومعنوية فاللفظية

فالملفوظة منها على ضربين سماعية وقياسية فالسماعية منها احد
وتسعون عاملا والقياسية منها سبعة عوامل والمعنوية منها عددان
ثم السماعية منها على ثلثة عشر نوعا النوع الاول حروف
تجر الاسم فقط وتسمى حروفا جارة وهي سبعة عشر حرفا الباء
للالصاق وهو الصاق الشيء بالشيء اما حقيقة نحو به داء او مجازا نحو
مررت بزيد اي التصق مروري بمكان يقرب زيد وللاستعانة نحو
كتبت بالقلم وقد يكون للتعليل نحو قوله تعالى انكم ظلمتم انفسكم باتخاذكم العجل
وللمصاحبة نحو اشتريت الفرس بسرجه وللتعدية نحو ذهبت
بزيد اي اذهبته وللمقابلة نحو اشتريت العبد بالفرس

۴۷

وللقسم نحو بالله لافعلن كذا وللظرفية نحو زيد بالبلد وللزيادة نحو قوله
تعالى ولا تلقوا بايديكم الى التهلكة واللام للاختصاص نحو
الجل للفرس وللتمليك نحو المال لزيد وللزيادة نحو ردف لكم و
للتعليل نحو جئتك لاكرامك وللقسم نحو لله لا يؤخر الاجل وللعاقبة نحو
لزم الشر للشقاوة ومن هي لابتداء الغاية نحو سرت من البصرة
الى الكوفة وللتبعيض نحو اخذت من الدراهم اي بعض الدراهم
وللتبيين نحو قوله تعالى فاجتنبوا الرجس من الاوثان اي
الرجس الذي هو الاوثان وللزيادة نحو قوله تعالى يغفر لكم
من ذنوبكم والى لانتهاء الغاية في المكان نحو سرت

سرت من البصرة الى الكوفة وللمصاحبة نحو قوله تعالى ولا تاكلوا اموالهم
الى اموالكم اي مع اموالكم وقد يكون ما بعدها داخلا في ما قبلها
ان كان ما بعدها من جنس ما قبلها نحو قوله تعالى فاغسلوا
وجوهكم وايديكم الى المرافق وقد لا يكون ما بعدها داخلا في ما قبلها
ان لم يكن ما بعدها من جنس ما قبلها نحو قوله تعالى ثم اتموا الصيام
الى الليل وحتى لانتهاء الغاية في الزمان نحو نمت البارحة حتى
الصباح وفي المكان نحو سرت البلد حتى السوق وللمصاحبة نحو
قرأت وردي حتى الدعاء اي مع الدعاء وما بعدها قد يكون داخلا
في حكم ما قبلها نحو اكلت السمكة حتى راسها وقد لا يكون داخلا فيه

نحو المثال المذكور وهي مختصة بالاسم الظاهر بخلاف الى فلا يقال

حتاه ويقال اليه وعلى للاستعلاء نحو زيد على السطح وعليه دين

وقد تكون بمعنى الباء نحو مررت عليه بمعنى مررت به وعن للبعد

والمجاوزة نحو رميت السهم عن القوس وفي للظرفية نحو المال

في الكيس ونظرت في الكتاب وللاستعلاء نحو قوله تعالى

ولاصلبنكم في جذوع النخل والكاف للتشبيه نحو زيد

كالاسد وقد تكون زائدة نحو قوله تعالى ليس كمثله شيء ومذ ومنذ

للابتداء في الزمان الماضي نحو ما رأيته مذ يوم الجمعة او منذ يوم الجمعة

اى بدء عدم رؤيتي اياه كان يوم الجمعة الى الآن وقد تكونان بمعنى

بمعنى جميع المدة نحو ما رأيته مذ يومين ومنذ يومين اى

جميع مدة انقطاع رؤيتى اياه يومان ورُبّ للتقليل لا يكون

مجرورها الا نكرة موصوفة ولا يكون متعلقها الا فعلا ماضيا نحو رُبّ

رجل كريم لقيته وقد يدخل على الضمير المبهم الذى يكون مميزه

نكرة موصوفة نحو ربه رجلا جوادا وادوات القسم وهى لا تدخل الا

على الاسم الظاهر لا على المضمر نحو والله لاشربن الخمر وقد تكون

بمعنى رب نحو وعالم الجهل بعلمه اى رب عالم الجهل بعلمه والتاء

للقسم وهى لا تدخل الا على اسم الله تعالى نحو تالله لاضربن زيدا

واعلم انه لا بد للقسم من الجواب فان كان جوابه جملة اسمية

فان كانت مثبتة وجب ان يكون مصدرة باللام او لام الابتداء نحو والله

ان زيداً قائم و والله لزيد قائم وان كانت منفية كانت مصدرة

بما او لا او ان مثل والله ما زيد قائما و والله لا زيد في الدار ولا عمرو

و والله ان زيد قائم وان كان جوابه جملة فعلية فان كانت مثبتة كانت

مصدرة باللام وقد او باللام وحده مثل والله لقد قام زيد و والله

لافعلن كذا وان كانت منفية فان كانت فعلا ماضيا كانت مصدرة بما مثل والله

ما قام زيد وان كانت فعلا مضارعا كانت مصدرة بما ولا ولن مع النون مثل والله

ما افعل كذا و والله لا افعل كذا و والله لن افعل كذا وقد يكون جواب القسم محذوفا

ان كان قبل القسم جملة كالجملة التي وقعت جوابه مثل زيد

مثل زيد عالم والله اي والله ان زيدا عالم او كان القسم متوسطا

بين الجملة المذكورة مثل زيد والله عالم اي والله ان زيدا عالم و

حاشا وخلا وعدا كلها واحد منها للاستثناء مثل جاءني القوم حاشا

زيد وخلا زيد وعدا زيد وقال بعضهم ان الاسم الواقع بعدها يكون

منصوبا على المفعولية فحينئذ يكون هذه الالفاظ افعالا والفاعل فيها

ضمير مستتر دائما فالمثال المذكور في معنى جاءني القوم حاشا زيدا وخلا

زيدا وعدا زيدا واذا وقعت خلا وعدا بعد ما مثل ما خلا زيدا وما عدا زيدا

او في صدر الكلام مثل خلا البيت زيدا وعدا القوم زيدا تعين نصبه

النوع الثاني حروف مشبهة بالفعل وهي تدخل على المبتدا والخبر

٩

تنصب الاسم وترفع الخبر وهي ستة احرف انّ وانّ

وهما لتحقيق مضمون الجملة مثل انّ زيدا قائم اي حققت قيام زيد

و[illegible] انّ زيدا منطلق اي ثبوت انطلاق زيد وكانّ للتشبيه نحو

كانّ زيدا الاسد ولكنّ للاستدراك اي لدفع التوهم الناشي

من الكلام السابق ولهذا لا تقع الا بين الجملتين اللتين تكونان متغايرتين

بالمفهوم مثل ما جاءني زيد لكنّ عمرا [illegible]

[illegible] وليت للتمني مثل ليت زيدا قائم اي اتمنى قيامه

ولعلّ للترجي مثل لعلّ [illegible]

[illegible]

يعود والثاني مخصوص بالممكنات فلا يقال لعل الشباب

يعود ويدخل ما الكافة على جميعها فتكفها عن العمل كقوله تعالى

انما الله اله واحد النوع الثالث ما ولا المشبهتان بليس في

النفي والدخول على المبتدأ والخبر ترفعان الاسم وتنصبان ال

الخبر وما تدخل على المعرفة والنكرة ولا لا تدخل الا على النكرة

مثل ما زيد قائما ولا رجل ظريفا النوع الرابع وتنصب

الاسم فقط وهي سبعة احرف الواو وهي بمعنى مع نحو

استوى الماء والخشبة والا في الاستثناء المتصل نحو جاءني

القوم الا زيدا او منقطعا نحو ما جاءني القوم الا حمارا ويا والنداء القريب

11

وأهيا وأيا وهيا وهي لنداء البعيد وأي والهمزة المفتوحة

وهما لنداء القريب وهذه الحروف الخمسة تنصب الاسم إن كان

مضافاً إلى اسم آخر نحو يا عبد الله وأيا غلام زيد وهيا شريف

القوم وأي أفضل القوم وأعبد الله وترفع الاسم إن لم يكن

ذلك الاسم مضافاً مثل يا زيد ويا رجل النوع الخامس حروف

تنصب الفعل المضارع فقط وهي أربعة أحرف أن

ولن وكي وإذن فأن للاستقبال وإن دخلت على

الماضي نحو أسلمت أن أدخل الجنة وأن دخلت الجنة و

تسمى هذه مصدرية ولن لتأكيد نفي المستقبل مثل لن تراني

لن انّي و اصلها لا ان عند الخليل فحذفت الهمزة تخفيفاً فصار

لا ان ثم حذفت الالف لالتقاء الساكنين فبقيت لن و كي للسببية اي

يكون ما قبلها سبباً لما بعدها مثل اسلمت كي ادخل الجنة فان

الاسلام سبب لدخول الجنة و اذن للجواب و الجزاء و

هو لا يتحقق الا في الزمان المستقبل فهي لا تدخل الا على الفعل

المستقبل مثل اذن تدخل الجنة في جواب من قال اسلمت

النوع السادس حروف تجزم الفعل المضارع

وهي خمسة احرف لم و لمّا و لام الامر و لا في النهي و ان

للشرط و الجزاء فانهم تجعل المضارع ماضياً منفياً مثل لم يضرب

۱۳

ترکیب قوله

بمعنى ما ضرب ولمّا مثل لم لكنها مختصة بالاستغراق مثل لمّا

يضرب زيد اي ما ضرب بيد في شيء من الازمنة الماضية لام الامر و

لطلب الفعل ايجاب من الفاعل الغائب مثل ليضرب وعن الفاعل المتكلم

مثل لاضرب لنضرب وعن المفعول الغائب مثل ليضرب عن المفعول المخاطب

مثل لتضرب وعن المفعول المتكلم مثل لاضرب لنضرب لا التي للنهي ضد لام الامر

اي لطلب ترك الفعل اما عن الفاعل الغائب او المخاطب او المتكلم مثل

لا يضرب لا تضرب لا اضرب لا نضرب وعن المفعول الغائب او المخاطب

او المتكلم مثل لا يضرب لا تضرب لا اضرب لا نضرب ان وهي تدخل على

الجملتين والجملة الاولى تكون فعلية والثانية قد تكون فعلية وقد

وقد تكون اسمية وتسمى الاولى شرطا والثانية جزاء فان كان

الشرط والجزاء او الشرط وحده فعلا مضارعا فالجزم ان على سبيل

الوجوب مثل ان تضرب اضرب ان تضرب ضربت وان تضرب

وان كان الجزاء وحده فعلا مضارعا فالجزم

على سبيل الجواز نحو ان ضربت اضرب او اضربُ النوع الثالث اسماء

تجزم الفعل المضارع حال كونها مشتملة على معنى ان تدخل على

الفعلين ويكون الفعل الاول سببا للفعل الثاني وتسمى الاول

والثاني جزاء نحو فان كان الشرط والجزاء ماضيين او كان الاول

مضارعا دون الثاني فالجزم في المضارع جائز وتستعمله اكثر

من وما ومتى ومهما واي واينما وانى وحيثما واذما

فمن لا يستعمل الا في ذوي العقول نحو من يكرمني اكرمه اي ان

يكرمني زيد اكرمه وان يكرمني عمرو اكرمه وما لا يستعمل الا في غير

ذوي العقول غالبا نحو ما تشتر اشتر اي ان تشتر الفرس

در اصل تشتری بود یا بسبب جزم افتاده

اشتر الفرس وان تشتر الثوب اشتر الثوب و

متى للزمان مثل متى تذهب اذهب اي ان تذهب اليوم

اذهب اليوم وان تذهب غدا اذهب غدا و

مهما للزمان مثل مهما تذهب اذهب اي ان تذهب اليوم

اذهب اليوم وان تذهب غدا اذهب غدا واي

16

و ای هو لا یستعمل الا فی ذوی العقول و تلزمه الاضافة مثل ایهم

یضربنی اضربه ای ان یضربنی زید اضربه و ان یضربنی عمرو

اضربه و اینما هو للمکان مثل اینما تمش امش ای ان تمش

الی المسجد امش الی المسجد و ان تمش الی السوق امش الی

السوق و انّی هو ایضا للمکان مثل انّی تکن اکن ای

ان تکن فی البلدة اکن فی البلدة و ان تکن فی البادیة اکن

فی البادیة و حیثما هو للمکان مثل حیثما تقعد اقعد ای ان تقعد

فی القریة اقعد فی القریة و ان تقعد فی البلدة اقعد فی البلدة

و اذ ما هو یستعمل فی غیر ذوی العقول مثل

۱۷

اذا تفعل افعل اي ان تفعل الخياطة افعل الخياطة وان تفعل

الزراعة افعل الزراعة وان كان الفعل الثاني مضارعا فمن

الاول فالوجهان في المضارع الجزم والرفع مثل اذا كتبت اكتب

النوع الثامن اسماء تنصب الاسماء النكرات على التمييز و

اربعة اسماء الاول لفظ عشر او عشرين او ثلاثين او اربعين

او خمسين او ستين او سبعين او ثمانين او تسعين اذا

ركب مع لفظ احد او اثنين او ثلث او اربع او خمس او

ست او سبع او ثمان او تسع فان كان التمييز مذكرا

فطريق التركيب في لفظ احد او اثنين مع عشر ان

طلب نموده شود و نكاره
يعني ناشناختن معرفه
يعني شناختن و در اصطلاح
نكره چيزيست كه براي شي
غير معين موضوع باشد
و معرفه اسميست كه براي
شي معين موضوع بود
و تمييز اصل او تمييز است
يا براو ان بجهت ثقل
نقلش بما قبل و التقاء
ساكنين ساقط شد تمييز گرديد
و او را مبين و تفسير و مميز
با لكه گويند و بعضي بالفتح
نيز ١٢ شرح

١٨

ان تقول احد عشر رجلا واثنا عشر رجلا بتذكير الجزئين وان

كان مؤنثا فتقول احدى عشرة امرأة واثنتا عشرة امرأة

بتانيث الجزئين وطريق التركيب في غيرهما الى تسع عشر

ان تقول في المذكر ثلثة عشر رجلا واربعة عشر رجلا الى

تسعة عشر رجلا بتانيث الجزء الاول وتذكير الجزء الثاني و

في المؤنث ثلث عشرة امرأة واربع عشرة امرأة الى تسع عشرة

امرأة بتذكير الجزء الاول وتانيث الجزء الثاني واما طريق

التركيب في الواحد والاثنين الى تسع وعشرين

واخواته الى تسعين على سبيل العطف فان كان التميز

19

مذكراً فتقول في الواحد الاثنين لا في غيرهما احد وعشرون

رجلاً واثنان وعشرون رجلاً بتذكير الجزء الاول والثاني ايضاً

مؤنثاً فتقول احدى وعشرون امرأة واثنتان وعشرون امرأة

بتأنيث الجزء الاول وطابق التركيب في غيرهما الى

تسع ان تقول في المذكر ثلثة وعشرون رجلاً واربعة وعشرون

رجلاً بتأنيث الجزء الاول وفي المؤنث تقول ثلث و

عشرون امرأة واربع وعشرون امرأة بتذكير الجزء الاول

وعلى هذا القياس الى تسع وتسعين والثاني في

كم مميزاً عدد مبهم ومعنى [illegible] استفهامية [illegible]

الكان متضمنا لمعنى الاستفهام و هو منصوب التمييز مثل كم رجلا

ضربته و الثاني خبرية ان لم يكن متضمنا لمعنى الاستفهام

و هو منصوب التمييز ان كان بينهما فاصلة مثل كم عندي رجلا و

ان لم يكن بينهما فاصلة فتمييزه مجرور بالاضافة اليه مثل كم رجل

ضربته و كم غلام اشتريته و الثالث كاين و هو مركب

من كاف التشبيه و اي لكن المراد منه عدد مبهم لا المعنى

التركيبي مثل كاين رجلا لقيت و قد يكون متضمنا لمعنى

الاستفهام نحو كاين درهما عندك و الرابع كذا و هو مركب

من كاف التشبيه و ذا اسم الاشارة و لكن المراد منه

عدد مبهم ولا يكون متضمنا لمعنى الاستفهام مثل عندي كذا رجلا

النوع التاسع اسماء تسمى اسماء الافعال وانما سميت باسماء

الافعال لان معانيها افعال ~~وهي اقسام~~ منها موضوعة

للامر الحاضر وتنصب الاسم على المفعولية احدها رويد فانه موضوع

لامهل وموقعه في اول الكلام مثل رويد زيدا اي امهل

زيدا وثانيها بله فانه موضوع لدع مثل بله زيدا اي

دع زيدا وثالثها دونك فانه موضوع لخذ مثل دونك زيدا

اي خذ زيدا ورابعها عليك فانه موضوع لالزم مثل عليك

زيدا اي الزم زيدا وخامسها حيهل فانه موضوع لائت

مبنی بودن اسمها نیست
امر حاضر و مضارع نیست
بلکه علت بنا مشابهت
بحرف بجهت نیابت فعل
و عدم مصاحبت عوامل
و رضی گفته هرگاه اسمای
افعال برای چیزی یکی
او را بنا بر اصلی است
اسم گردیده جایز است
که مبنی شوند و بنای کل
مطلق فعل را باشد
خواه بر اصل خود باقی
باشد مثل امر حاضر و ماضی
یا نه مثل مضارع ۱۲
بدانکه رویدا مصدر ارود
یرود ارواد الفعل حذف
زوائد و تصغیر کرده شد
روید شد و گاهی مصدر
مضاف بمفعول باشد
مثل روید زید ای ارود
زیدا و روید لواحد و تثنیه و
جمع مذکر و مونث در و
برابر است مثل یا رجل روید
زیدا و یا رجلان روید زیدا
و یا رجال روید زیدا و
همچنین یا امراة روید زیدا
و یا امراتان روید زیدا

مثل حيهل زيداً اي ائت زيداً او سار عنها ها فانه موضوع

مثل بله زيداً اي خذ زيداً وقد جاء فيه ثلث لغات احدها

ها بسكون الهمزة مكان الالف وها بزيادة الهمزة المكسورة و

ها بزيادة الهمزة المفتوحة ولا بد لهذه الاسماء من فاعل و

فاعلها ضمير المخاطب المستتر فيها وثلثة منها موضوعة للفعل الماضي

وترفع الاسم بالفاعلية احدها هيهات فانه موضوع لبعد

مثل هيهات زيد اي بعد زيد وثانيها شتان فانه موضوع لافتراق

مثل شتان زيد وعمرو اي افترق زيد وعمرو وثالثها سرعان

فانه موضوع لسرع مثل سرعان زيد اي سرع زيد

العاشر الافعال الناقصة وانما سميت ناقصة لانها لا تكون
بمجرد الفاعل كلاما تاما فلا تخلو عن نقصان وهي تدخل على الجملة الاسمية
اي المبتدا والخبر فترفع الجزء الاول منها ويسمى اسمها وتنصب الجزء
الثاني منها ويسمى خبرها وهي ثلثة عشر فعلا الاول كان وهو
قد يكون زائدا مثل ان من افضلهم كان زيدا وهو حينئذ لا يعمل
وقد يكون غير زائد وهو يجيء على معنيين ناقصة وتامة فالناقصة
تجيء على معنيين احدهما ان تثبت خبرها لاسمها في الزمان الماضي
سواء كان ممكن الانقطاع مثل كان زيد قائما او ممتنع الانقطاع
مثل كان الله عليما حكيما وثانيهما ان تكون بمعنى صار مثل كان الفقير غنيا

۲۴

اى صار الفقير غنيا والتامة تتم بفاعلها فلا تحتاج الى الخبر فلا تكون
ناقصة وحينئذ تكون بمعنى ثبت مثل كان زيد اى ثبت زيد
والثانى صار وهو للانتقال اى انتقال الاسم من حقيقة الى
حقيقة اخرى نحو صار الطين خزفا او من صفة الى صفة اخرى مثل صار
زيد غنيا وقد تكون تامة بمعنى الانتقال من مكان الى مكان آخر
ويتعدى بالى نحو صار زيد من بلد الى بلد والثالث
اصبح والرابع امسى والخامس اضحى وهذه
الثلثة لاقتران مضمون الجملة باوقاتها التى هى الصباح
والضحى والمساء نحو اصبح زيد غنيا معناه حصل غناه فى وقت

٢٥

تركيب

قوله وحينئذ تكون آه

الصباحِ و نحو اضحی زیدٌ حاکماً معناه حصل حکومته فی وقت الضحی

وامسی زیدٌ قاریاً معناه حصل قرائته فی وقت المساء هذه الثلثة

قد تکون بمعنی صار مثل اصبح الفقیر غنیاً وامسی زیدٌ کاتباً واضحی

المظلم منیراً وقد تکون تامة مثل اصبح زیدٌ بمعنی دخل زیدٌ فی الصباح

وامسی عمرو ای دخل عمرو فی المساء واضحی بکرٌ ای دخل بکرٌ فی الضحی

والسادس ظلّ والسابع باتَ وهما لاقتران مضمون

الجملة باللیل والنهار نحو ظلّ زیدٌ کاتباً ای حصل کتابته فی

النهار وبات زیدٌ نائماً ای حصل نومه فی اللیل وقد یکونان بمعنی

صار مثل ظلّ الصبی بالغاً وبات الشاب شیخاً و

الصبح کان فی المساء
کان فی الضحی بیشتر این
معنی مضمون جمله بصیغه
مصدر خبر که مضاف است سوی
اسم بود مقترن بزمان
فعل باشد که بیان کرده شد
فعل وهیئت او دلالت
میکند پس معنی اصبح زید
امیراً امارت زید در زمان
ما معنی بزمان صبح
شد ومعنی اصبح زید قائماً
قیام زید در زمانه حال
استقبال نزدیک
بصبح میشود
وامسی پس ...
بود حکایت کرده چون
ما اصبح ...
کتاب ... نیست بلکه
حاشیه بود در کتاب
خاص باشند چنانکه

والثامن مادام وهو لتوقيت شيء بمدة ثبوت خبرها لاسمها

فلا بدّ من ان يكون قبلها جملة فعلية او اسمية نحو اجلس مادام

زيد جالساً وزيد قائم مادام عمرو قائماً والتاسع مازال

والعاشر ما برح والحادي عشر ما انفك والثاني

عشر ما فتئ وقد يقال ما فتأ وما افتأ وكل احد من هذه الافعال

الاربعة لدوام ثبوت خبرها لاسمها مذ قبله ويلزمها النفي مثل ما زال

زيد عالماً وما برح زيد صالحاً وما فتئ عمرو فاضلاً وما انفك بكر عاقلاً

والثالث عشر ليس وهي لنفي مضمون الجملة في الزمان

الحال وقال بعضهم في كل زمان مثل ليس زيد قائماً واعلم ان

تقديم اخبار هذه الافعال على اسمائها جائز بانقاء عملها مثل
كان قائما زيد وعلى هذا القياس في البواقي وايضا تقديم اخبارها
على انفسها جائز سوى ليس الافعال التي كان في اوائلها ما و
قال بعضهم تقديم الاخبار على هذه الافعال ايضا جائز سوى
ما دام اما تقديم اسمائها عليها فغير جائز واعلم ان حكم
هذه الافعال كحكم هذه الافعال في اصل النوع الحادي
عشر افعال المدح والذم وهي اربعة الاول نعم اصله
نعم بفتح الفاء وكسر العين كسرت الفاء اتباعا للعين ثم اسكنت
العين للتخفيف ونعم فعل مدح وفاعله يكون اسم جنس معرفا

معرّفاً باللام مثل نعم الرجل زيدٌ فالرجل مرفوعٌ بانّه فاعل نعم وزيدٌ مخصوصٌ

بالمدح مرفوعٌ بانّه مبتدأٌ ونعم الرجل خبرهُ مقدّمٌ عليه او مرفوعٌ بانّه خبر

مبتدأٍ محذوفٍ وهو الضمير تقديره نعم الرجل هو زيدٌ فيكون على التقدير

الاوّل جملةً واحدةً وعلى التقدير الثاني جملتين وقد يكون فاعله اسماً مضافاً

الى المعرّف باللام نحو نعم صاحب الرجل زيدٌ وقد يكون ضميراً مستتراً مميّزاً

بنكرةٍ منصوبةٍ مثل نعم رجلاً زيدٌ والضمير مستترٌ عائدٌ الى معهودٍ ذهني

وقد يحذف المخصوص اذا دلّ عليه قرينةٌ مثل نعم العبدُ اي نعم العبد

ايوبُ والقرينة سياق الآية وشرط المخصوص ان يكون مطابقاً للفاعل

في التعريف والتنكير والتذكير والتأنيث والافراد والتثنية

٢٩

والجمع مثل نعم الرجل زيد ونعم الرجلان الزيدان ونعم الرجال
الزيدون ونعمت المرأة هند ونعمت المرأتان الهندان ونعمت
النساء الهندات والثاني بئس وهو فعل ذم اصله بئس من
باب علم فكسرت الفاء للتبعية العين ثم اسكنت العين تخفيفا
فاعله ايضا يكون احد الامور الثلثة المذكورة في نعم وحكم
المخصوص بالذم كحكم المخصوص بالمدح في جميع الاحكام المذكورة
مثل بئس الرجل زيد وبئس صاحب الرجل زيد وبئس رجلا
زيد وبئس الرجلان الزيدان وبئس الرجال الزيدون وبئست
المرأة هند وبئست المرأتان الهندان وبئست النساء الهندات

۳۰

والثالث ساءَ وهو مرادفُ بئسَ موافقٌ له في جميع وجوه

الاستعمال والرابع حَبَّ بفتح الفاء او ضمّها اصله حَبُبَ

بضمّ العين فتح الفاء فسُكِّنت الباءُ الاولى ادغمت في الثانية

على اللغة الاولى او نُقِلَت ضمّتُها الى الحاء ادغمت الباء في

الباء على اللغة الثانية وحبّ لا ينفصل عن ذا في الاستعمال وذا

يقال في تقرير الافعال حبّذا او هو مرادف لنعم وفاعله ذا والمخصوص

بالمدح مذكور بعده واعرابه كاعراب مخصوص نعم في الوجوه

المذكورين لكنه لا يطابق فاعله في الوجوه المذكورة مثل حبّذا زيد

وحبّذا الزيدان وحبّذا الزيدون وحبّذا هند وحبّذا الهندان وحبّذا

الهندات ويجوز ان يكون قبله او بعده اسم موافق له منصوبا على

التمييز او على الحال مثل حبذا رجلا زيد وحبذا راكبا زيد و

حبذا زيد رجلا وحبذا زيد راكبا واعلم انه لا يجوز التصرف في

هذه الافعال بغير الحاق التاء فيها ولهذا سميت هذه الافعال

غير متصرفة النوع الثاني عشر افعال المقاربة وانما سميت

بهذا الاسم لانها تدل على المقاربة وهي اربعة الاول

عسى وهو فعل لمقول تاء التانيث ويجوز ... وغير متصرف

اولا يشتق منه مضارع واسم فاعل ومفعول وامر ونهي مثلا

ومحله على نوعين الاول ان يرفع الاسم وهو فاعله ونصب

او بتقييد الخبر وبكون خبره فعلا مضارعا مع ان وحينئذ يكون بمعنى

قارب نحو عسى زيد ان يخرج فزيد مرفوع بانه اسمه وفاعله وان يخرج

في موضع النصب بانه خبره يعني قارب زيد ان يخرج ويجب ان

يكون خبره مطابقا لاسمه في الافراد والتثنية والجمع والتذكير

والتانيث نحو عسى زيد ان يقوم وعسى الزيدان ان يقوما وعسى الزيدون

ان يقوموا وعست هند ان تقوم وعست الهندان ان تقوما و

عست الهندات ان يقمن وهذا اي كون الخبر مطابقا للفاعل

اذا كان الفاعل اسما ظاهرا اما اذا كان مضمرا فليست المطابقة

بينهما شرطا النوع الثاني من النوعين المذكورين

٣٣

أن يرفع الاسم وحده وذلك اذا كان اسمه فعلا مضارعا مع أن

فيكون الفعل المضارع مع أن في محل الرفع بانه اسمه و

يكون عسى بمعنى قرب مثل عسى أن يخرج زيد اى قرب خروجه

فلا يحتاج في هذا الوجه الى الخبر بخلاف الوجه الاول لانه لا يتم المقصود

فيه بدون الخبر فيكون الاول ناقصا والثاني تاما والثاني

كاد وهو يرفع الاسم وينصب الخبر وخبره فعل مضارع

بغير أن وقد يكون مع أن تشبيها بعسى مثل كاد زيد يجيئ فزيد مرفوع

بانه اسم كاد ويجيئ في محل النصب بانه خبره ومعناه قرب مجيئ زيد وحكم باقي

المشتقات من مصدره كحكمه كما مثل لم يكد زيد يجيئ ولا يكاد زيد

زید یجیء لو ان دخل علی کاد حرف النفی ففیه خلاف

قال بعضهم ان حرف النفی فیه مطلقاً یفید معنی النفی وقال بعضهم

انه لا یفیده بل الاثبات باق علی حاله وقال بعضهم انه لا یفیده النفی

فی الماضی وفی المستقبل یفیده والثالث کرب وهو یرفع

الاسم وینصب الخبر وخبره یجیء فعلاً مضارعاً غالباً بغیر ان نحو کرب

زید یخرج والرابع اوشک وهو یرفع الاسم وینصب

الخبر وخبره فعل مضارع مع ان او بغیر ان مثل اوشک

زید ان یجیء او یجیء وقال بعضهم ان افعال المقاربة

سبعة هذه الاربعة المذکورة وجعل وطفق واخذ وهذه الثلثة

۲۵

مرادفة للكذب وموافقة له في الاستعمال النوع الثالث

عشر افعال القلوب انما سميت بها لان صدورها من القلب

ولا دخل فيه للجوارح وتسمى افعال الشك واليقين ايضا لان بعضها

للشك وبعضها لليقين وهي تدخل على المبتدا والخبر وتنصبهما معا

بان يكونا مفعولين لها وهي سبعة ثلثة منها للشك وثلثة منها لليقين وفعل

واحد منها مشترك بينهما اما الثلثة الاولى فحسبت وظننت وخلت تقول

حسبت زيدا فاضلا وظننت بكرا نائما وخلت خالدا قائما و

اذا كان من الظنة بمعنى التهمة لم يقتض المفعول الثاني

مثل ظننت زيدا اي اتهمته واما الثلثة الثانية فعلمت

٣٤١

فعلمتُ ورأيتُ ووجدتُ مثل علمتُ زيدًا اعيًا ورأيتُ عمرًا

فاضلًا ووجدتُ البيتَ رهينًا وعلمتُ قد يجيء بمعنى عرفتُ

نحو علمتُ زيدًا اي عرفتُه ورأيتُ قد يكون بمعنى رؤية

البصر كقوله تعالى فانظر ماذا ترى ووجدتُ قد يكون

بمعنى اصبتُ مثل وجدتُ الضالةَ اي اصبتُها فانّ كلّ واحد

من هذه المعاني لا يقتضي الا مفعولًا واحدًا فلا يتعدّى الا الى

مفعول واحد والواحد المشترك بينها هو زعمتُ مثل زعمتُ

الله غفورًا فهو لليقين وزعمتُ الشيطان شكورًا فهو للشك

وفي هذه الافعال لا يجوز الاقتصار على احد المفعولين لانهما

۳۷

٣٨

كاسم واحد لان مضمونهما معاً مفعول به في الحقيقة وهو مصدر المفعول

الثاني المضاف الى المفعول الاول اذ معنى علمت زيداً

فاضلاً علمت فضل زيد فلو حذف احدهما كان كحذف بعض

اجزاء الكلمة الواحدة واذا توسطت هذه الافعال بين مفعوليها

او تأخرت عنها جاز الطال عملها مثل زيد ظننت قائم وزيداً

ظننت قائماً وزيد قائم ظننت وزيداً قائماً ظننت فاعمالها

والطالها حينئذ متساويان وقال بعضهم ان اعمالها

اولى على تقدير التوسط والطالها اولى على تقدير التأخر

واذا زيدت الهمزة في اول علمت ورأيت صار ا

از انتصار بر یک مفعول
حذف آن یک مفعول بدون
دیگری مراد است [illegible]
خلاف نحات است [illegible]
در مفصل اختیار کرده و
ابن حاجب در کافیه جایز
نداشته و مصنف [illegible]
نموده و در کشاف نیز [illegible]
مجوز حذف است چنانکه
در کریمه ولا تحسبن الذين
يبخلون بما آتاهم الله من
فضله هو خيراً لهم [illegible]
يحسبن البخيل واحد غائب
والذين فاعل [illegible]
محذوف است تقدیر عبارت
بخلهم هو خيراً لهم [illegible]
الطال عمل از روی
لفظ و معنی هر دو جایز
است زیرا که فعل ملغی در
معنی ظرف است [illegible]
صدارت تقدیم افعال بر
هر دو مفعول [illegible]
که درین هنگام الطال
عمل جایز نیست زیرا که
فعل عامل قوی است و دلیل
بر جواز الطال [illegible]
کلام مستقل است [illegible]

٣٩

صار استعدبين الى ثلثة مفاعيل نحو اعلمت زيدا عمروا فاضلا و
اريت عمروا خالدا عالما فزيد فيهما بسبب الهمزة مفعول آخر
لان الهمزة للتصيير فمعنى المثال الاول جعلت زيدا على ان يعلم
عمروا فاضلا ومعنى المثال الثاني جعلت عمروا على ان يعلم
خالدا عالما وذلك مخصوص بهذين الفعلين دون اخواتهما
لانه مسموع عن العرب خلافا للاخفش فانه اجاز زيادة
الهمزة في جميع هذه الافعال قياسا على اعلمت واريت
نحو اظننت واحسبت واخلت واوجدت وازعمت زيدا
عمروا فاضلا وانبأ ونبأ واخبر وخبر ايضا تتعدى الى ثلثة

مفاعيل اعلم انه لا يجوز حذف المفعول الاول من المفاعيل
الثلث لكن يجوز حذف المفعولين الاخيرين معا ولا يجوز حذف
احدهما بدون الآخر كما مر اما القياسية فسبعة عوامل الاول
منها الفعل مطلقا سواء كان لازما او متعديا ماضيا كان
او مضارعا او امرا كان او نهيا كل فعل يرفع الفاعل نحو قام
زيد وضرب زيد واما اذا كان متعديا فينصب
المفعول به ايضا مثل ضرب زيد عمرا ولا يجوز تقديم
الفاعل على الفعل بخلاف المفعول فان تقديمه عليه
جائز ولا يجوز حذف الفاعل بخلاف المفعول فان

فان حذفه جاز نحو ضرب زيدا والثاني المصدر وهو اسم حدث

اشتق منه الفعل وانما سمي مصدرا لصدور الفعل عنه فيكون

محلا له قال البصريون ان المصدر اصل والفعل فرع

لاستقلاله بنفسه وعدم احتياجه الى الفعل بخلاف

الفعل فانه غير مستقل بنفسه بل يحتاج الى الاسم وقال

الكوفيون ان الفعل اصل والمصدر فرع لاعلاله باعلاله

وصحته بصحته نحو قام قياما اعل قياما بقلب الواو فيه يا لقلب

الواو الفا في قام ونحو قاوم قواما صح قواما لصحة قاوم ولاشك

ان دليل البصريين يدل على اصالة المصدر مطلقا ودليل

بر اصح قولین و این رای بصریین است و دلیل شان اینکه هر فرع که ساخته میشود از اصل لابد است که زیاده باشد در وی از آنچه در اصل باشد مثل دروازه که از آن ساخته شود انگشتری که از سیم بود و همین است حال فعل که در وی یکی از ازمنه ثلاثه گانه بنسبت مصدر زیاده بود و کوفیه باصالت فعل استدلال کرده اند باین طریق که فعل عامل مصدر میشود و عامل قبل معمول میباشد در صفت که مغالطه است زیرا که قول شان که عامل قبل معمول میباشد بمعنی اینکه اصل در وقت عمل این است که عامل بر لفظ معمول مقدم می باشد و نزاع درین است که وضع او مقدم بر فعل است پس تقدم یکی بر دیگری

الكوفيين يدل على اصالة الفعل في الاعلال فلا تغتر بصراحته

مطلقا ولو كان هذا القدر يقتضي الاصالة مطلقا يلزم ان يكون

يعد بالياء واكرم مستكملا بالهمزة اصلا وباقي الامثلة فرعا و

لم يقل به احد اعلم ان المصدر يعمل عمل فعله فان كان فعله

لازما فيرفع الفاعل فقط مثل اعجبني قيام زيد وان كان متعديا

فيرفع الفاعل وينصب المفعول نحو اعجبني ضرب زيد

برفع جسنرم باید خواند

عمروا وافرد في المثالين مجيئه ولفظا لاضافة المصدر

اليه وهو مرفوع معنى لانه فاعل وهو على خمسة انواع احدها

ان يكون مضافا الى الفاعل ويذكر المفعول منصوبا

منصوبًا كالمثال المذكور وثانيها ان يكون مضافًا الى

الفاعل ولم يذكر المفعول نحو عجبت من ضرب زيدٍ و

ثالثها ان يكون مضافا الى المفعول حال كونه مبنيًا للمفعول القائم

مقام الفاعل نحو عجبت من ضربِ زيدٍ اى من ان يُضرَب زيدٌ

ورابعها ان يكون مضافا الى المفعول ويذكر الفاعل

مرفوعًا نحو عجبت من ضرب اللصِّ الجلادُ وخامسها

ان يكون مضافا الى المفعول ويحذف الفاعل نحو قوله تعالى لا يسأم

الانسان من دعاء الخير اعلم ان هذه الصور جارية في مصدر الفعل

المتعدي واما مصدر الفعل اللازم فصورة واحدة وهي ان يضاف الى الفاعل

نحو اعجبنی قعود زید وفاعل المصدر لا یکون مستترا ولا یتقدم
معموله علیه وثالثها اسم الفاعل وهو کل اسم اشتق لذات
من قام به الفعل من کل فعل وهو یعمل عمل فعله کالمصدر فان کان
مشتقا من الفعل اللازم فیرفع الفاعل مثل زید قائم ابوه وان
کان مشتقا من الفعل المتعدی فیرفع الفاعل وینصب المفعول به ایضا
مثل زید ضارب غلامه عمروا وشرط عمله ان یکون بمعنی الحال او الاستقبال
وانما اشترط بهما صحة العمل مشابهة بالفعل المضارع لانه لما کان شبیها
بالفعل المضارع بحسب اللفظ فی عدد الحروف والحرکات والسکنات
کان ح مشابها بحسب المعنی الیه ویشترط ایضا اعتماده علی المبتدا او

بآن ذات یا وقعی
بر آن بود و در ذاتیکه حاصل
و چنین باشد فاعل
مفعول را انگونه خواهد
لهذا برای عمل او از
شرط ضرور رسید یا برای
قوت بسبب که چیزی
قبل اسم که از روی
وضع بسوی او محتاج
و آن چیز نیست که آن
هر دو را تخصیص سازد
مثل رجل ضارب یا رجل
مضروب و یا برای قوت
بسبب آمدن او شبا
پس چیزیکه او الفعل اولی
باشد مثل حرف نفی و
حرف استفهام مبتدا
خواه بالفعل باشد خواه
در اصل بود مثل زید ضارب
اخواه و کان زید ضاربا
اخواه و ظننتک ضاربا
اخوک و ان زیدا ضارب
غلاما و ابن مالک گفته
که وقت بودن اسم فاعل
خبر مبتدا و حال ...
موصوف بود لیکن ...
مقدر ... در ... قول

المبتدأ فيكون خبرا عنه مثل المثال المذكور او على الموصول فيكون

اي زيد ضارب غلامه عمرا

صلة له نحو الضارب عمرا في الدار اي الذي هو ضارب عمرا

في الدار او على الموصوف فيكون صفة له مثل مررت برجل ضارب

ابنه جارية او على ذي الحال فيكون حالا عنه مثل مررت بزيد راكبا

ابوه او على حرف النفي او الاستفهام بان يكون قبله حرف

النفي او الاستفهام مثل ما قائم ابوه واقائم ابوه ان فقد في

اسم الفاعل احد الشرطين المذكورين فلا يعمل اصلا بل يكون حينئذ

كه بودن او بمعنى حال واستقبال واعتماد بريكي از امور مذكوره

مضافا الى ما بعده مثل مررت برجل ضارب عمرو امس وان كان اسم الفاعل

معرفا باللام يعمل في ما بعده في كل حال سواء كان بمعنى الماضي

٤٥

استقبال وبکرینه گفتیم
بابسط ذرا اعتراض باو کرده شد
شک کرده قول کسائی
رد نموده شد باینکه مراد از
حال استقبال عام است
از اینکه تحقیقی باشد یا تقدیری

التركيب

قوله مثل المثال

او الحال او الاستقبال وسواء كان معتمدا على احد الامور المذكورة

او غير معتمد مثل الضارب عمرو الآن او امس او غدا

هوزيه اعلم ان اسم الفاعل الموضوع للمبالغة كضراب وضروب

ومضراب بمعنى كثير الضرب وعلامة وعليم بمعنى كثير العلم

وحذر بمعنى كثير الحذر مثل اسم الفاعل الذي ليس للمبالغة

في العمل وان انتفت المشابهة اللفظية بالفعل لكنهم جعلوا ما فيها

من زيادة المعنى قائما مقام ما زال من المشابهة اللفظية

ورابعها اسم المفعول هو كل اسم اشتق لذات من وقع

عليه الفعل ويعمل عمل الفعل المجهول فيرفع اسما

با عمل ودخول لام موصول برای تخفیف از طول صله جائز است مثل بما الضارب زید امس الشاتم عمرو وا در برای عمل اسم فاعل در رفع و ظرف وحال ومفعول مطلق او آن بحال واستقبال شرط نیست زیرا که برای عمل رفع وعمل در ظرف ادنی مشابهت با فعل کافی است وحال مثل ظرف است ومعنی مفعول مطلق عین مصدر است که اسم فاعل متضمن او است پس برای او قوت اختصاص نیست باسم فاعل کذا فی المنهل ۱۲

الغريب

قوله اعلم ان اسم الفاعل الخ اعلم فعل امر است ضمیر واحد مذکر حاضر در و داخل است فاعل ان بالفتح حرف مشبه بالفعل اسم منصوب وخبر مرفوع میخواهد اسم مضاف بجانب الفاعل موصوف

اسماً واحداً بانه قائم مقام فاعله وشرط عمله کونه بمعنی الحال
او الاستقبال واعتماده علی المبتدا کما فی اسم الفاعل مثل
زید مضروب غلامه الآن او غداً او الموصول نحو المضروب غلامه
زید او الموصوف مثل جاءنی رجل مضروب غلامه او علی
ذی الحال مثل جاءنی زید مضروباً غلامه او علی حرف النفی او
الاستفهام مثل ما مضروب غلامه أمضروب غلامه واذا انتفی فیه
احد الشرطین المذکورین تنتفی عمله وحینئذ یلزم اضافته الی
ما بعده واذا دخل علیه الالف واللام یکون مستغنیاً عن الشرطین
فی العمل مثل جاءنی المضروب غلامه وخامسها

الصفة المشبهة وهي مشابهة باسم الفاعل في التصريف في كون
كل منها صفة مثل حسن حسان حسنون حسنة حسنتان حسنات
على قياس ضارب ضاربان ضاربون ضاربة ضاربتان
ضاربات وهي مشتقة من الفعل اللازم دالة على ثبوت مصدرها
لفاعلها على سبيل الاستمرار والدوام بحسب الوضع وتعمل عمل فعلها
من غير اشتراط زمان لكونها بمعنى الثبوت اما اشتراط الاعتماد
فيها الآن الاعتماد على الموصول لا يتأتى فيها الآن للام الداخلة عليها
ليست بموصول بالاتفاق وقد يكون معمولها منصوبا على التشبيه
بالمفعول في المعرفة وعلى التمييز في النكرة ومجرورا على الاضافة ويكون

٤٨

ويكون صيغة اسم الفاعل قياسية وصيغها سماعية مثل حسن وصعب
وشديد وسواء وسهل كل اسم اضيف الى اسم آخر فيجر
الاسم الاول الثاني مجرداً عن اللام والتنوين وما يقوم
مقامه من نوني التثنية والجمع لاجل الاضافة والاضافة اما بمعنى
اللام المقدرة ان لم يكن المضاف اليه من جنس المضاف ولا يكون
ظرفاً له مثل غلام زيد واما بمعنى من ان كان من جنسه مثل خاتم
فضة واما بمعنى في ان كان ظرفاً له نحو ضرب اليوم وسابعها الاسم
التام وهو كل اسم تم فاستغنى عن الاضافة بان يكون في
آخره تنوين او ما يقوم مقامه من نوني التثنية والجمع ويكون

ملابست و اختصاص در بين
اضافه کافی باشد کذا
فی المنهل و اضافت
معنوی نکره مفید تخصیص گشت
ست چنانکه در غلام زید
لیکن در استعمال اقل
واحد امه و عبد بطنه
بجانب معرفه مضاف
باضافه معنویست نکره ا
و اسمائیکه توغل در تنکیر دارند
مثل غیر و مثل و نظیر و شبه
وسوی اگرچه بجانب معرفه
مضاف باضافت معنوی
شوند نکره باشند و با این
وقت اضافه درآنها دخول
لام ممنوع است آری
اگر موصوف مغایرت یا
مماثلت یا مشابهت مضاف
الیه شهرت داشته باشد معرفه
باشند و شرط اضافه معنوی
تنکیر مضاف است در عدد
خلاف کوفیست پس الثالث
الثلثة الاثواب را اجازت
داده اند بسبب اتحاد معنی
و مضاف الیه در معرفه
را مضاف نمایند اول
نکره گردانند یا بمعنی

49

في آخره مضاف اليه وهو نصب البكرة

انها تمييز له فيرفع منه الابهام مثل عندي رطل زيتا

ومنوان سمنا وعشرون درهما وعلى التمرة مثلها زبدا

واما المعنوية منها فعدد وان وهو ... العامل

المعنوي ما يعرف بالقلب وليس للسان

حظ فيه احدهما العامل في المبتدا والخبر وهو الابتداء

خلو الاسم عن العوامل اللفظية نحو زيد منطلق

العامل في الفعل المضارع وهو صحة وقوعه

المضارع موقع الاسم مثل زيد يعلم فيعلم

قوله وليس له ...
بعضي ابتدا در
مبتدا عامل است و مبتدا
در خبر ... عامل
مبتدا معنوي است و عامل
خبر لفظي و بعضي گويند
عامل مبتدا خبر است
و عامل خبر مبتدا ...
و ديگري عامل است
و هر يكي مر ديگري معمول
و هر يك ... هيچ يك
مجرد از عوامل لفظيه
نيست و بعضي گويند
كه ابتدا و مبتدا هر دو
در خبر عامل است و اين
مذهب مشهور نيست
كذا في شرح نحو مير

٥٠

التركيب

قوله وعلى التمرة آه واو
حرف عطف على حرف
جار بالتمرة مجرور
متعلق ثابت مقدر خبر
مقدم مثل مضاف
بجانب ضمير و احد
غائب مميز و زبدا تمييز
مميز با تمييز مبتدا
مؤخر خبر مقدم با مبتدا

مرفوع لصحة وقوعه موقع الاسم اذ يصح ان يقال في

موقع يعلم عالم فعالمه معنوي وعند اكثر الكوفيين

ان عامل الفعل المضارع تجرده عن العامل

الناصب الجازم وهو

مختار ابن

مالك

الحمد لله والمنة كه نسخه شرح مائة عامل محشي مع حل التركيب مطابق نسخه مطبوعه

مطبع محمدي حاجي پولي محمد صاحب بتصحيح فراوان وجهد بسيار پايان خاكسار محمد معشوق عفي عنه

حفظه الله عن فتنة الخفي والجلي بار ديگر در مطبع علي بخش خان سلمه الله المنان

بتاريخ پانزدهم شهر شعبان المعظم سنه ١٢٦٠ هجري مطبوع طبايع خاص وعام شد

قوله اذ يصح ان
يقال آه اذ ظرف ست مبنيه
براي تعليل يصح فعل
مضارع معروف
ان حرف ناصب فعل
مضارع يقال فعل مضارع
مجهول في حرف جار
با مجرور موقع كه مضاف
ست بسوي يعلم عالم
فعل عالم مفعول عالم اسم
فاعله فعل با مفعول عالم
يعلم عالم متعلق جمله فعليه خبريه
شد ...
فعل با فاعل جمله فعليه خبريه
معلله كه ديه زيرا كه علت
ماقبل واقع ست

قوله وعند اكثر الكوفيين
آه واو حرف عطف عند
مضاف بسوي اكثر
كه مضاف ست بجانب
الكوفيين ظرف ان حرف
مشبه بالفعل مقتضي اسم
منصوب وخبر مرفوع
عامل مضاف بجانب
الفعل كه موصوف ست
والمضارع صفت اسم

٥١

مفرد وفاعل ... ظرف با فاعل ... قوله عند آه ... مقدم خواهد بود در قوله

تصحیح نامہ

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۳	۵	وائچ دہ	وائے
۳۳	۳	اسمہ	اسمہ
۳۹	۲	الہمرۃ	الہزۃ
۴	۴	تجنگ	بخنگ
۴۴	۴	الشبہ	التشبیہ
۵۰	۳	زمیدا	زمیدا

۵۴

تاریخ ۲۹ تمام شد ۸ ے ۴۶ ۱۳ ۵